

باسمه تعالی

مقدمه:

این روشن است که اسلام به عنوان آخرین دین خدا، عظمتش به آن است که در هر شرایطی حقانیت خود را اثبات می‌کند و به همین جهت است که بهانه‌های واهی مبنی بر اینکه شرایط جهانی تغییر کرده و اسلام دوره‌اش گذشته است، نمی‌تواند اسلام را از صحنه خارج کند و درست در زمانی که تئوریسین‌های غربی با توجه به برداشتی که از دین داشتند، که منحصر به دین مسیحیت شده بود، فکر می‌کردند دوره‌ی دین گذشته است، اسلام با انقلاب اسلامی ایران نشان داد توان هدایت جامعه بشری را دارد و بشر قرن بیستم که حسرت از دست دادن زندگی دینی را در اندیشه خود داشت، امیدوار نمود به تجربه ثابت شده که همواره در هر زمانی، متفکران اسلام توانسته‌اند اسلام را جهت اصلاح امور فردی و اجتماعی بشر به صحنه بیاورند و نگذارند جهت‌گیری‌های اجتماع مسلمین از رحمت بزرگ الهی، یعنی اسلام محروم بمانند و در دوره‌های اخیر در راستای همین تعهد عالمان دین بود که نگذاشتند روح دینی جامعه فرونشینند و مثل همیشه حاکمیت دین را در شرایط جدید تحت عنوان «ولایت فقیه» مطرح نمودند که در واقع حاکمیت دستورات دین حرفی است که همیشه علماء دین مد نظر داشته‌اند و تعهدی است که خود اسلام بر عهده آنها گذارده و هیچ مسلمانی نمی‌تواند نسبت به این مسئله که باید احکام دین در جامعه مسلمانان حاکم باشد بی‌تفاوت بماند، چه رسد به علماء دین که در این مسئله بر اساس خود اسلام وظیفه سنگین‌تری به عهد دارند.

آقای کدیور در آخرین صفحه‌ی کتاب حکومت ولایی (صفحه 392)

می‌گویند:

«از آنجا که مباحث علمی و به ویژه فلسفه سیاسی نوپای ما جز با تحلیل انتقادی رشد نمی‌کند، از همه صاحب‌نظران، اساتید و محققان استدعا می‌کنم با انتقادات و پیشنهادات خود در فریضه تنقیح و پالایش اندیشه جمهوری اسلامی که بی‌شک نتیجه آن اتقان و استحکام اندیشه سیاسی اسلام است مشارکت جویند و با تذکر کاستی‌ها و نقائص این قلم بر او منت نهند.»

و در واقع طالب‌اند که سخنان و نظریاتشان نقد شود، هرچند در فضای کتابشان آن تعادلی که انتظار است یک محقق داشته باشد کمتر رعایت شده، ولی با این همه سعی شده در این نوشتار، شبهات مطرح شده در کتاب مذکور به طور مختصر روشن و نقادی گردد.

آنچه که نباید فراموش گردد فلسفه‌ی وجودی این گونه کتاب‌ها در دو حوزه‌ی سیاسی و علمی است که متأسفانه از همدیگر تفکیک نشده و معلوم هم نیست نویسنده تمایل به تفکیک آن داشته باشد. آنچه در مقابل خواننده کتاب حکومت ولایی قرار می‌گیرد: یکی انگیزه نوشتن کتاب است که بیشتر سیاسی به نظر می‌رسد و دیگری محتوای آن است که متأسفانه این دو از هم قابل تفکیک نیست.

مسئله‌ی ولایت از نظر تاریخی اجتماعی مسئله مهمی است که در محل غدیرخم در صدر اسلام به عنوان میراث پیامبر^ص مورد توجه شیعه قرار گرفت و درست بعد از رحلت پیامبر^ص همین ولایت مورد مناقشه واقع شد و تا آنجا که ممکن بود سعی شد فراموش گردد و عملاً با طرح تئوری انتخاب جانشین پیامبر^ص در سقیفه، گسستی بزرگ در جامعه اسلامی به وجود آمد و حجم زیادی از مسلمانان که عموماً نسبت به حقایق دین حساسیت و آگاهی کمتری داشتند از پیکره اسلام ولایی جدا گشتند و هر چند هیچ دلیلی بر عدم حقانیت ولایت علی^ع مطرح نشد و یا دلیلی بر حقانیت انتخاب خلیفه در سقیفه پیش نکشیدند ولی بالاخره با فضای مسمومی که ایجاد گردید، شد آنچه شد.

آنچه امروزه منشأ نگرانی است این است که ظاهراً همان مشی و روشی که مدتی خفته بود در حال ظاهرشدن است و درست مسئله «ولایت فقیه» که میراث اصلی امام خمینی^{ره} «رضوان الله تعالی علیه» به عنوان يك فقیه بزرگ و يك انسان متعالی است، به بهانه‌ی تشکیک در مبانی نظری آن، مورد مناقشه قرار می‌گیرد، و عملاً با تبلیغاتی سیاسی پاره‌ای از مردم را از پیکره‌ی انقلاب که ستون اصلی آن، ولایت فقیه است، جدا می‌کند. و به این دلیل است که قبل از پاسخ‌گویی به شبهات و بررسی جنبه علمی بحث که این نوشتار به اختصار به عهده گرفته، باید متوجه انگیزه سیاسی و یا بگو انگیزه‌ی اصلی این‌گونه نوشته‌ها باشیم و اگر دغدغه‌ی اسلام ناب بر سر داریم پس از دقت به اشکال و جواب‌ها، اصل موضوع حضور چنین نوشته‌هایی را از یاد نبریم و خود را صرفاً گرفتار کلاف سؤال و جواب‌ها ننمائیم، بلکه به انگیزه‌ها نیز بنگریم و استقبال دشمنان انقلاب را از اینگونه نوشته‌ها به تدبیر بنشینیم، و سعی کنیم دلسوزان انقلاب را نسبت به آن آگاهی دهیم و با توجه به تحلیل فوق است که خود را موظف می‌دانیم جواب شبهات مطرح شده توسط نویسندگان را به اختصار مطرح کنیم.

از برکات این نوع جواب‌ها این می‌دانیم که دقت در اشکالات و جواب‌ها، عظمت مبانی نظری ولایت فقیه را برای ما بیشتر روشن می‌کند و اساساً به امید این نکته اخیر است که شوق تنظیم این مقاله حاصل شد و لذا تقاضای مسائل با دقت هرچه بیشتری دنبال شود تا برکات لازمه به دست آید. إن شاء الله

روشن است که در این نوشتار شخص آقای کدیور مطرح نیست و نباید ایراد گرفت که چرا باید به این سخنان جواب داد و خود را مشغول این چون و چراها کرد، آنچه مطرح است وجود این شبهات است و اتفاقاً اصل این شبهات بیشتر از ده سال پیش در کتاب حکمت و حکومت آقای دکتر حائری مطرح شده است، پس مهم وظیفه ماست که شبهات را بشناسیم و بدانیم ریشه آنها کجاست و چه اشکالاتی به آنها وارد است.

اصل ولایت در صدر اسلام در فضای غلبه فرهنگ جاهلیت و اصل ولایت فقیه در عصر غلبه فرهنگ مدرنیته بر اذهان، موضوعی است که مثل خود اسلام طبع انسان معمولی نمی‌تواند آنرا بپذیرد و قرآن هم در

رابطه با چنین موضوعاتی می فرماید «بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِيُحَقِّ كَارِهُونَ»¹ ولی او حق را برای آنان آورده؛ اما بیشترشان از حق کراهت دارند. و اگر فطرت زندانی شود، عموماً طبع در نپذیرفتن حق بهانه می آورد، و عجیب است که در ابتدای اسلام به حکومت و ولایت حضرت علی **♦** ایراد گرفته شد، و حالا در دوران غیبت امام معصوم، به حکومتی که قال علی **♦** و قال صادق **♦** را می خواهد حاکم کند به بهانه های واهی ایراد می گیرند، ملاحظه می شود حالا که نتوانستند به کلیت ولایت فقیه پشت کنند، سعی می کنند آن را به يك نظارت خشك بی روح و بی قدرت تبدیل نمایند و هرگز از خود نپرسیدند در کدام قطعه از تاریخ بود که وقتی ملت مسلمان به معنی واقعی تماماً سر بر آستان ولایت ائمه و ولایت دین سپرد از عزت در فضای ایمانی خالی ماند، در زمان حکومت چهارساله علی **♦**؟ یا در زمان رهبری امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» و یا هم اکنون؟ و بر عکس در چه موقعی بود که علماء دین حذف باشند و مردم آب خوش از گلو فرو برده باشند؟ آیا ولایت فقیه به معنی ولایت انتصابی که امام «رضوان الله تعالی علیه» و اکثر قریب به اتفاق علماء مطرح می کنند در اصلاح جامعه اسلامی جواب نداده است که در صدد تغییر آن به نظارت فقیه هستیم آن طور که مؤلف کتاب حکومت ولایتی بر آن اصرار دارد؟ کتاب حکومت ولایتی آقای کدیور يك کتاب علمی صرف نیست و لذا به جای اینکه تعقل خواننده را برانگیزد و داوری عقل را به میدان آورد، جنبه ای احساسی دارد. چقدر شایسته بود که شبهات در يك فضای علمی - و نه احساسی - نوشته می شد تا خواننده موفق شود با يك روح صرفاً اندیشمندانه با مسئله روبرو شود و نیز کسی که می خواهد کتاب را نقادی کند - آن طور که خود نویسنده کتاب طالب آن هستند به زحمت نیفتد که چگونه جنبه های احساسی و تبلیغاتی سخن را از جنبه های علمی آن جدا کند - ولی به هر حال وظیفه ی معلمی نویسنده ی این نوشتار، اقتضا می کند که به نقد علمی کتاب بپردازد. البته خواننده ی محترم خود متوجه است که جواب های داده شده همه در متون کتب اسلامی به نحو احسن مطرح بوده و نویسنده ی این سطور در حدی محدود آن ها را اخذ نموده و در جواب سخنان نویسنده ی کتاب «حکومت ولایتی» مطرح کرده است و لذا بهتر است عزیزانی که طالبان در مورد ولایت فقیه تحقیقی عمیق داشته باشند، به کتاب های «حکومت اسلامی» یا «ولایت فقیه» و کتاب «البیع» امام خمینی «قدس سره» و کتاب «ولایت در قرآن» آیت الله جوادی آملی و کتاب «ولایت فقیه» آیت الله معرفت و کتاب «راهنما شناسی» آیت الله مصباح یزدی و بسیاری از کتب دیگر که در رابطه با همین موضوع دانشمندان اسلامی مطرح فرموده اند رجوع فرمائید.

والسلام
طاهر زاده

اشکالات مبانی تصویری مؤلف:

فصل اول

تضاد ولایت فقیه با برابری انسان‌ها!!

نویسنده در صفحه 47 کتاب می‌گوید:

«اعتقاد به «برابری» انسان‌ها در تمامی شئون یا بعضی شئون با اندیشه ولایت شرعی در تضاد است».

یعنی اگر گفتیم ولی فقیه به عنوان ولایت فقه و عدالت بر جامعه مسلمین ولایت دارد، در واقع شخص فقیه را برتر از بقیه افراد جامعه دانسته‌ایم، در حالی که مؤلف متوجه نیست که فقه و عدالت را برتر دانسته‌ایم، مثل وقتی که نظر پزشک را در امر درمان بیمار برتر از نظر بقیه‌ی افراد می‌دانیم و این به معنی برتری شخص پزشک نیست تا بگوئیم قاعده برابری انسان‌ها به هم خورده است.

نویسنده در صفحه 48 می‌نویسد:

«لازمه‌ی غیر قابل انفکاک ولایت فقهی، محجوریت است».

یعنی باید افراد جامعه محجور و سفیه و صغیر باشند تا ولایت فقیه را بپذیرند، در حالی که بعداً روشن خواهد شد، پذیرش ولایت مکتب مطرح است و پذیرش ولایت مکتب از طریق یک کارشناس در همان مکتب، دلیل بر رشد جامعه است، جامعه‌ای که از مکتب الهی سرباز زده و حاکمیت میل خود را عمل کرده در واقع غیر رشید است.

نویسنده در صفحه 93 می‌نویسد:

«تصدی امور حسبیه (اموری که سرپرست مستقیم ندارند ولی شرع به تعطیلی آنها رضایت نمی‌دهد، مثل جامعه و امورات آن، از جمله انتظامات جامعه اسلامی) توسط حکام شرع یا فقهای عادل، اعم از این که زعامت سیاسی جامعه را به دست داشته باشند یا نه، مورد اتفاق فقها است، تنها بحث در تصدی امور حسبیه (مثل تصدی جامعه اسلامی) این است که آیا این تصدی از باب ولایت است، یا جواز از باب قدر متیقن».

یعنی نویسنده اصل کتاب را بر این مطلب قرار داده که ادله شرعی بر این که فقیه جامع الشرایط باید ولایت جامعه را به عهده داشته باشد، نداریم و می‌گوید: نباید گفت فقها از طرف شریعت جهت ولایت بر جامعه اسلامی نصب شده‌اند، بلکه چون امور جامعه اسلامی در زمان غیبت امام معصوم نباید تعطیل شود، جایز است که فقها تصدی امور جامعه اسلامی را به عهده داشته باشند و این که فقها تصدی جامعه را داشته باشند از باب قدر متیقن است، یعنی به یقین نزدیک‌تر است که حکم دین همین باشد نسبت به اینکه بگوئیم جهت ولایت بر جامعه فقها منصوب شریعت‌اند. البته بعداً روشن خواهد شد چگونه از این طریق جایگاه حکومت دینی تقلیل می‌یابد و عملاً در این حالت تبعیّت از فقیه حاکم، ارزش دینی پیدا نمی‌کند.

نویسنده در صفحه 94 می‌گوید:

«فقیهان در تصدی منصب قضاوت و انجام امور حسبیه بر دیگران اولویت دارند اما در تصدی اجرای دیگر احکام صریحاً در روایات ذکر نشده و محتاج دلیل فقهی است.» در جای جای کتاب می‌فرماید

دلیل فقهی نداریم ولایت فقیه به عنوان نصب را مورد مناقشه می‌دهند.

در قسمت‌های بعدی روشن خواهد شد که اساساً در مسئله ولایت فقیه که عبارت است از اجرای حکم خدا و رسول و امام باید به دلیل عقلی نظر داشت، چون به همان دلیل که ما پذیرفته‌ایم حکم خدا، و رسول و امام صلی الله علیه و آله حق و درست است که بر جامعه اسلامی جاری شود، به همان دلیل هم می‌پذیریم که این حکم باید توسط کارشناسی که حکم خدا و رسول و امام را می‌شناسد، در زمان غیبت معصوم ادامه یابد و به همین جهت هم خود ولی فقیه حکم خودش را مثل بقیه بر خود واجب می‌داند، چون متوجه است که حکم ولی فقیه، حکم شخص نیست، بلکه حکم مکتب است، و این که گفته می‌شود ولی فقیه یک تنه، هم قوه مقننه است، هم قوه قضائیه و هم قوه مجریه، چنین نیست، بلکه در جامعه‌ای که مکتب اسلام را پذیرفته است، این مکتب است که قوانین را تعیین می‌کند، و ملک قضاوت را ارثه می‌دهد، و رهنمودهای کلی را به قوا می‌نمایاند تا جامعه از مکتب جدا نشود.

در صفحه 97 نویسنده می‌نویسند:

«ولایت به معنای حکمرانی در حوزه عمومی غیر از ولایت فقهی بر محجورین است، اگر والی واجدالشرايط معتبر دینی باشد اطاعت از او شرعاً واجب است، اما وجوب شرعی اطاعت، باعث نمی‌شود این ولایت از سنخ ولایت فقهی باشد.»

چنان که ملاحظه می‌شود نویسنده خودش به مشکل افتاده، از يك طرف می‌خواهد اصرار کند ولایت هر جا باشد، به معنی ولایت فقهی بر محجورین است، از طرفی می‌پذیرد که ولایت به معنای حکمرانی در حوزه عمومی (در امور اجتماع) غیر از ولایت فقهی بر محجورین است و اگر همچنان که در قبل اشاره شد نویسنده دقت داشت که اولاً: ولایت صرفاً ولایت بر محجورین نیست، ثانیاً: ولایت فقیه، ولایت در حوزه عمومی است و ادامه ولایت ائمه صلی الله علیه و آله است و آن هم ادامه ولایت خداوند است که قرآن می‌فرماید: «فَأَلَّهَ هُوَ الْوَلِيُّ»² آیا می‌پذیریم که ائمه در حوزه عمومی ولایت داشته باشند، ولی نمی‌پذیریم که در زمان غیبت، حکم و نظرشان ولایت داشته باشد؟

ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله ولایت بر محجورین است!؟

آری اگر ولایت فقیه را فقط ولایت بر محجورین بشناسیم و تصویری غیر از این نداشته باشیم، باید هم قبول کنیم، ولایت فقیه يك موضوع فقهی است و نه موضوعی که مربوط به علم کلام باشد، در حالی که علمایی که ولایت فقیه را مطرح می‌کنند، معنی دیگری غیر از ولایت بر محجورین برای آن قائلند و آن را ادامه‌ی ولایت معصومین می‌دانند، حالا باز هم عده‌ای اصرار دارند، ولایت به معنی را نادیده بگیرند، و ولایت به معنی اول را فقط مطرح کنند و بعد هم نتیجه بگیرند بحث ولایت فقیه، يك مسئله فقهی است و لذا باید لوازم مسائل فقهی را همراه داشته باشد تا معتبر باشد. امام خمینی رضوان الله تعالی علیه در صفحه‌ی 66 کتاب «حکومت اسلامی» چاپ نجف

می‌فرمایند: «همین ولایتی که برای رسول اکرم ص و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی امور هست برای فقیه هم هست». ملاحظه کنید مگر ولایت رسول اکرم ص و ائمه ع فقط بر محجورین بود؟ پس اساس کتاب حکومت ولایتی بر یک تصور غلطی از ولایت فقیه بنا شده و آن فقهی دانستن بحث ولایت فقیه است، در حالی که ولایت فقیه مثل ولایت رسول اکرم ص و ائمه معصومین ع یک مبحث کلامی است که برای اثبات حقانیت آن، عقل باید دلیل داشته باشد و دلیل عقل سلیم مثل حکم رسول اکرم ص واجب الاتباع است به عنوان رسول باطنی.

ضمانت اجرایی حاکمیت فقیه وجدان دینی مردم!؟

نویسنده در صفحه 135 در مقابل نظریه ولایت فقیه، نظریه نظارت فقیه را مطرح می‌کند و می‌گوید: «در این نظریه، نظارت عالی فقیه بر تقنین و اجرا، جانشین ولایت تدبیری فقیه شده است».

پس از تعریف و تمجیدهایی که از نظریه خود می‌کند در صفحه 136 می‌گوید: «ضمانت اجرایی نظارت فقیهان وجدان دینی آحاد جامعه است.» یعنی ایشان معتقدند ولی فقیه قدرتی جهت کنترل جامعه در جهت حاکمیت اسلام نیاز ندارد و یک نظارت عالی ای است بدون هیچ ضمانت اجرایی باشد. حالا باید از ایشان پرسید آیا واقعاً تجربیات تاریخی برای ما کافی نیست که اگر حاکمان قدرت پیدا کنند هم فقیه ناظر را بی‌محلی می‌کنند و هم وجدان دینی مردم را به چیزی نمی‌گیرند؟ و در قسمت‌های بعدی روشن خواهد شد که نظریه نظارت عالی بدون ضمانت قدرت اجرایی چقدر در جدا کردن دین از سیاست مؤثر خواهد بود و عملاً دین اسلام یک اعتقاد فردی می‌شود و امورات جامعه هم جدا از دین راه خود را می‌رود.

اشترک لفظ دائم رهزن است

نویسنده برای تأیید نظریه نظارت فقیه شاهدهایی از جملات امام و شهید مطهری «رحمة الله علیهما» می‌آورد اما غفلت دارد که صرف به‌کاررفتن واژه‌ی نظارت در فرمایشات امام و شهید مطهری دلیل بر تأیید نظر مؤلف نیست، چون در فرمایشات امام و شهید مطهری بحث بر سر این است که این نظارت با ضمانت اجرایی است و نه نظارت تشریفاتی. ملاحظه کنید در زمان آیت‌الله بروجردی ایشان مرجع تقلید شیعیان جهان بودند و وجدان مردم هم با ایشان بود ولی شاه کار خودش را می‌کرد و وجدان دینی شیعیان جهان هم نمی‌توانست مانع آن شود، ولی اگر قدرت در اختیار آیت‌الله بروجردی بود، اگر شاه هم به عنوان شاه مملکت مسئول اجرای امور بود، جهت کشور جهتی غیر از آن می‌شد که بود.

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کشف‌الاسرار می‌گوید: «ما نمی‌گوئیم حکومت باید با فقیه باشد، بلکه می‌گوئیم حکومت باید با قانون خدایی که صلاح کشور و مردم است اداره شود و این بی‌نظارت روحانی صورت نمی‌گیرد»، حال سؤال از نویسنده این است که آیا منظور امام از نظارت روحانی به معنی یک نظارت بدون قدرت اجرایی است؟ یا مثل همین حالا که فقیه جای رئیس جمهور نیست، ولی نظارت ولایی دارد، چنانچه امام از اول هم در پاریس

فرمودند: «من در خود دولت هیچ نقشی ندارم؟» یعنی مسئولیت اجرائی مملکت به عهده دولت است، ولی نه اینکه فقیه هیچ قدرتی نداشته باشد و بعد به دولت التماس کند که آقا این کار خلاف شرع را نکن، و یا این کار مورد نظر شرع را بکن. و دولت هم اگر میلش بود اجرا می‌کند و اگر میلش نبود، نه. و یا وقتی شهید مطهری (قدس سره) می‌فرمایند: «ولایت فقیه به این معنی نیست که فقیه خود در رأس دولت قرار گیرد - مثل رئیس جمهور- و عملاً حکومت کند.» و بعد می‌گویند نقش فقیه نظارت بر اجرای درست قوانین است، آیا جز این است که می‌خواهند بگویند اجرای مستقیم قوانین به عهده دولت است، و آیا از این جمله معنی نظارت بدون ضمانت اجرایی برمی‌آید که مورد نظر نویسندگان است؟
نویسندگان می‌گویند:

«به هر حال ولایت فقیه تا زمان تصویب در مجلس خبرگان قانون اساسی، نه از اهداف انقلاب شمرده می‌شد و نه از اصول جمهوری اسلامی به حساب می‌آمد و نه حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به صراحت تلازم آن را با جمهوری اسلامی بیان فرموده بودند».

حالا شما این حرف عجیب نویسندگان را با جمله امام «رضوان الله تعالی علیه» در کتاب ولایت فقیه که در سال 1348 مطرح شده مقایسه کنید که می‌فرمایند: «همین ولایتی که برای رسول اکرم ﷺ و امام معصوم ﷺ در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره‌ی [جامعه] هست برای فقیه هم هست» یعنی امام در آن سالها ولایت مطلقه فقیه را مطرح می‌کنند و اساساً نهضت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» بر مبنای تکلیفی است که به عنوان فقیه برای خود احساس می‌کنند و خودشان در کتاب ولایت فقیه صفحه 67 چاپ نجف می‌گویند: «لازم است که فقهاء اجتماعاً یا انفراداً برای اجرای حدود و حفظ ثغور و نظام، حکومت شرعی تشکیل دهند، این امر اگر برای کسی امکان داشته باشد واجب عینی است و گرنه واجب کفائی است، و در صورتی هم که ممکن نباشد ولایت ساقط نمی‌شود، زیرا از جانب خدا منصوبند» حالا آیا با این جملات می‌توان نتیجه گرفت که ولایت فقیه از اصول انقلاب اسلامی نیست؟ و یک چیز نوظهور و من درآوری است؟ گویا نویسندگان بدیهیات نهضت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» را هم نمی‌شناسد و تدوین و تصویب اصل ولایت فقیه را به عنوان یک قانون در 58/6/21 دلیل بر این می‌داند که گویا ولایت فقیه از سال 58 متولد شد و می‌خواهد نتیجه بگیرد که تحقق نظام اسلامی منتهای ولایت فقیه هم ممکن است، در حالی که امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در 58/7/30 می‌فرمایند: «ولایت فقیه چیزی نیست که مجلس خبرگان ایجاد کرده باشد، ولایت فقیه یک چیزی است که خدای تبارک و تعالی درست کرده، همان ولایت رسول الله ﷺ است» در جای دیگر می‌فرمایند: «اسلام ولایت فقیه را واجب کرده است» همچنین می‌فرمایند: «اگر ولایت فقیه در کار نباشد، طاغوت است، اگر به امر خدا نباشد، اگر رئیس جمهور به نصب فقیه نباشد غیرمشروع است، وقتی غیر مشروع شد طاغوت است».

ولایت فقیه تشریفاتی نیست.

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به آن‌هایی که ولایت فقیه را فقط در حد يك امر تشریفاتی و يك نظارت بدون قدرت اجرایی می‌پذیرند به شدت حمله می‌کنند و حتی می‌فرمایند اگر معنی حرفشان را خودشان بفهمند و بزنند مرتد هستند. می‌فرمایند: «آقایان بعضی هاشان می‌گویند مسئله‌ی ولایت فقیه يك مسئله تشریفاتی باشد مضایقه نداریم، اما اگر ولی بخواد دخالت کند در امور، نه، ما قبول نداریم، حتماً باید يك کسی از غرب بیاید، ما قبول نداریم که يك کسی که اسلام تعیین کرده، او دخالت کند. اگر متوجه به لازم این معنا باشند، مرتد می‌شوند، لکن متوجه نیستند.»³

نویسنده با همان تصور اولیه‌ای که از ولایت فقیه دارد و آن را فقط ولایت بر محجورین تصور می‌کند، در تأیید سخنان دکتر مهدی حائری یزدی که ایشان مطلقاً منکر ولایت فقیه بر جامعه اسلامی است. سخنان ایشان را مطرح می‌کند.

دکتر حائری یزدی در صفحه 216 کتاب حکمت و حکومت می‌گوید: «بنا به رأی اجتهادی اینجانب، رفراندم - که در فروردین سال 1358 انجام شد - و رژیم‌ی که مورد رفراندم واقع شده کلی از درجه اعتبار فقهی و حقوقی ساقط و بلااثر خواهد بود. و هر نوع قرار داد و معامله‌ای که از سوی این حکومت انجام گیرد، غیرقابل اعتبار می‌باشد.»

و سعی دارد حکومت جمهوری را با حکومت ولایتی رودرروی هم قرار دهد. لذا در صفحه 207 کتاب حکمت و حکومت می‌گوید:

«در حکومت جمهوری مردم در حوزه امور عمومی مساوی هستند (شهروندان برابر) در حکومت ولایتی، مردم در حوزه امور عمومی با اولیاء خود هم‌تراز نیستند.»

یعنی می‌خواهند بگویند چون ولی فقیه دستور می‌دهد، پس او از مردم بالاتر است، در حالی‌که قبلاً روشن شد که مکتب دستور می‌دهد و لذا ولی فقیه، خودش هم تابع آن حکمی است که از مکتب استخراج کرده است. باز می‌گوید:

«در حکومت جمهوری، شهروندان در حوزه عمومی ذی حق و رشیدند، در حکومت ولایتی، مردم در حوزه عمومی محجورند و بدون اذن اولیاء شرعی خود مجاز به تصرف و دخالت در این حوزه نیستند.»

یعنی دکتر حائری یزدی می‌گوید چون در نظام اسلامی مردم باید بر اساس دستورات الهی عمل کنند و حکم حرام و حلال بودن احکام اجتماعی را از خداوند خود بگیرند محجورند، ولی اگر به صرف هوس و میل خود عمل کنند رشیدند و در حکومت ولایتی که مردم بر اساس حکم خدا که توسط فقیه استخراج می‌شود عمل می‌کنند رشید نیستند.

تضاد مصنوعی بین جمهوری با ولایت

باز در راستای تلاش برای رو در رو قرار دادن نظام جمهوری با نظام ولایتی می‌گوید:

«در حکومت جمهوری زمامدار در مقابل مردم مسئول است و تحت نظارت ایشان است، در حکومت ولایتی زمامدار در برابر مردم مسئول نیست و تحت نظارت آنان نیز نمی‌باشد.»

یعنی گویا ایشان تصور دارند ولایت فقیه جای مدیر اجرایی مملکت قرار دارد ولی مسئولیت‌های مدیر اجرایی کشور را بعهدہ نمی‌گیرد، در حالیکه ولی فقیه مسئول اجرای حکم خداست در امور اجتماع و رئیس جمهور مسئول اجرای درخواست‌های شرعی موکلین خود است و اساساً دو مسئولیت است در دو مقوله‌ی متفاوت و از طرفی اگر ولی فقیه نتواند مسئولیتش را درست انجام دهد از طریق خبرگان عزل می‌شود، عمده آن است که نباید جای رئیس‌جمهور با جای ولی فقیه خلط شود. مردم در امور اجرایی کشور، خودشان کارها را به دست دارند و خودشان رئیس‌جمهور انتخاب می‌کنند و رئیس‌جمهور هم بر اساس وظایف رئیس‌جمهوری خود تصمیم می‌گیرد و برنامه‌ریزی می‌کند و به فرمایش امام «کارهایی که بخواد دولت یا رئیس‌جمهور یا کسی دیگر بر خلاف مسیر ملت و بر خلاف مصالح کشور انجام دهد، فقیه کنترل می‌کند»⁴ گویا امثال نویسنده نمی‌توانند تصور کنند که در حکومت اسلامی هم می‌شود ولی فقیه باشد با یک نظارت همراه با قدرت و هم رئیس‌جمهور باشد همراه با مسئولیت‌های مخصوص به خود، در حالی که امام می‌فرمایند: «ما باید به مردم ارزش بدهیم، استقلال بدهیم و خودمان کنار بایستیم و روی خیر و شرک‌کارها نظارت کنیم»⁵ حتی تعبیر مقام معظم رهبری این بود، آن نظام اسلامی که در آن مردم نقش اصلی را نداشته باشند اصلاً شرعی نیست. باز نویسنده کتاب حکومت ولایتی در راستای تایید نیت خود می‌نویسد:

«در حکومت جمهوری اختیارات زمامدار مقید به قانون است، در حکومت ولایتی، ولی امر مافوق قانون است و مشروعیت قانون به تنفیذ آن از سوی ولی امر وابسته است».

و در این جمله، فوق قانون بودن مکتب با فوق قانون بودن فرد، خلط شده است، در حالیکه خود ولی امر محکوم حکم مکتب می‌باشد و لذا در این حال، فرد فوق قانون نیست بلکه، مکتب فوق قانون است، این همان حرف قانون اساسی است که اگر قانونی در مجلس تصویب شود که مخالف مکتب اسلام باشد خود به خود لغو است.

نویسنده کتاب بعد از طرح سخنان دکتر مهدی حائری مبنی بر این‌که جمهوری اسلامی با ولایت فقیه جمع نمی‌شود⁶، معتقد است برای توافق این دو، باید فقیه مسئولیت نظارت در حسن اجرای دین در جامعه را بر عهده بگیرد، و در تایید نظر خود سخنان آقای منتظری را در کتاب مبانی فقهی حکومت اسلامی مطرح می‌کند که طبق نظر آقای منتظری جمهوری اسلامی حکومتی است که زمامدار آن به طور موقت از بین فقهای مدبر از سوی مردم انتخاب می‌شود و مقید

4 - صحیفه امام، ج 10، ص: 58

5 - صحیفه امام، ج 19، ص: 346

6 - دکتر حائری در کتاب حکمت و حکومت، صفحه 216 می‌نویسد: «با صرف نظر از پیامدهای فاسد غیراسلامی و غیرانسانی که از آغاز جمهوری اسلامی تا هم اکنون (یعنی سال دهم انقلاب اسلامی و در زمان حیات امام) در صحنه عمل و سیاهنامه تاریخی این رژیم نوظهور حاکم در ایران مشاهده شده اصلاً سیستمی متناقض است، چون ولایت مطلقه یعنی مردم همچون صغار و مجانبین حق رأی و مداخله در اموال و نفوس و امور کشور خود ندارند... و با یک فرماندم عامیانه و جاهلانه این حکومت را بر مردم تحمیل کردند.»

به قانون اساسی مدون بر مبنای اسلامی است و روی نظر آقای منتظری با تعبیر «شیخنا استاد آیت‌الله منتظری» تأکید دارد، و سعی می‌کند نظر مقابل این نظر را که می‌گوید: «مردم خودشان اسلام را و ولایت فقیه را پذیرفته‌اند، و لذا اعمال ولایت از طریق فقیه جامع الشرایط عین خواست مردم است و در نتیجه تضادی با جمهوریت ندارد» را به مسخره بگیرد و در جواب آیت‌الله جوادی آملی در صفحه 212 به طعنه می‌گوید:

«حتی می‌توان گفت بر این اساس الوهیت خداوند و پذیرش آن در عالم ذر از سوی آدمیان نیز جمهوری است».

همه‌ی این مشکلات به جهت آن است که اولاً: نویسنده در مبادی تصویری ولایت فقیه مشکل دارد که نمی‌تواند تصور کند که ولایت فقیه، ولایت بر محجورین نیست و لذا، هم می‌تواند ولایت فقیه در جامعه جاری باشد، و هم مردم رشید باشند و امور اجرایی خود را با جمهوریت طی کنند، ثانیاً: نویسنده به جهت تصور غلطی که از ولایت فقیه دارد نمی‌تواند متوجه شود که ولایت فقیه‌ی که مطرح است اساساً موضوعی است کلامی و نه فقهی و تمام اشکالات به این دو تصور غلط برمی‌گردد.

نویسنده تا صفحه 215 کتاب تحت عنوان آشنائی با مبادی تصویری حکومت‌ولایی، سعی کرده یک تصویری دور از واقعیت از ولایت فقیه ارائه دهد. حکومت ولایی را به نحوی معرفی می‌کند که مردم در آن هیچ‌کاره و محجور و محتاج قیّم‌اند. و قیّم آن‌ها هم شخصی است به نام فقیه، و نتیجه گرفته اصلاً چنین حکومتی با جمهوری قابل جمع نیست، و از آن طرف هم جمهوری را به نحوی معرفی کرده که گویا اصلاً نمی‌توان آن را در یک حکومت ولایی محقق نمود و یک حکومت دینی و مردمی تشکیل داد، مگر این‌که فقیه یک نظارت بدون دخالت داشته باشد. اگر این جملات را فقط دکتر حائری گفته بودند که مقیم آمریکا هستند و عموماً اخبار دشمنان انقلاب در معرفی انقلاب، ایشان را احاطه کرده است، موجب تعجب نبود، ولی چگونه کسی که در دل این کشور زندگی می‌کند نمی‌بیند که هم مردم احساس می‌کردند در انقلاب شریک‌اند، و هم ولایت فقیه در جای خود کمک‌های لازم را دارد و نه تنها مانع جمهوریت نظام نبود، بلکه موجب برکت‌های فراوانی نیز بود و اگر حکومت ولایی نبود و صرفاً جمهوری بود مسلم از بعضی مشکلات مثل جنگ هشت ساله درست خارج نمی‌شدیم.

نویسنده کتاب از صفحه 219 به بعد به بحث «مبنای تصدیقی ولایت فقیه» می‌پردازد و سعی دارد دلایل عقلی و نقلی مبحث ولایت شرعی و ولایت فقیه را مورد مناقشه قرار دهد و بعد نظر خود را مبنی بر نظارت فقیه، آنهم به قول خودش مثل نظارت فقها در زمان صفویه، تثبیت نماید.

امام خمینی «قدس سره» می‌فرمایند: «ولایت فقیه - بعد از تصور اطراف قضیه - امری نظری که محتاج برهان باشد نیست، با این همه روایاتی به این معنای وسیع دلالت دارند» و نیز می‌فرمایند: «هرکس عقاید و احکام اسلامی را حتی اجمالاً دریافته باشد، چون به ولایت فقیه

برسد و آن را به تصور آورد، بی‌درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت.⁷ نویسنده از طریق اصطلاحات منطقی اشکال می‌کند که ولایت فقیه بدیهی عقلی نیست، چه رسد به بدیهی اولیه و غافل است از این نکته در فرمایش امام که می‌فرمایند: «بعد از تصور اطراف قضیه، بی‌درنگ تصدیق خواهد کرد.» یعنی در صورتی که مقدمات را درست تصور کند، تصدیق آن برایش بدیهی است، مشکل اصلی نویسنده یعنی آن تصور غلطی که نسبت به ولایت فقیه در ذهن پرورانده است، نمی‌گذارد فرمایش امام برایش درست روشن شود و لذا بر اساس آن تصور غلط نباید منتظر نتیجه‌ای بود که بالتباعد باید برای نویسنده‌ی نقاد حاصل می‌شد و نشد.

ولایت دین بر جامعه، نظری بدون اختلاف در بین فقهاء

نویسنده در صفحه 230 کتاب، جمله‌ی مقام معظم رهبری را که می‌گویند: «... در نظر ما التزام به ولایت فقیه همان التزام به اسلام و ولایت ائمه معصومین است و قابل فصل و جدایی نیست» به نقد می‌کشد که اگر این‌طور است پس چرا فقهای بزرگ مسئله را نپذیرفته‌اند و یا چرا آن را بدیهی نمی‌دانند در حالی‌که اگر دقت شود کلیه فقهاء و بدون استثناء بر اصل موضوع یعنی بر حاکمیت دین و اجرای دین در جامعه، هیچ اختلافی ندارند، بلکه اختلاف بر سر عنوان آن است، که یکی آن را عنوان «ولایت» می‌دهد و دیگری از به‌کاربردن این واژه ابا دارد. آیا می‌شود فقیه‌ی را پیدا کرد که بگوید در زمان غیبت نباید حکم خدا و رسول و ائمه^{علیهم‌السلام} در جامعه جاری باشد و یا بگوید اجرای حکم خدا و رسول و امام جز از طریق کارشناس دین امکان دارد؟ البته متأسفانه گاهی طوری موضوع را مطرح می‌کنند که تصور شود ولایت فقیه چیزی است و ولایت خدا و رسول چیز دیگر، در حالی‌که اگر درست تصور شود، ولایت فقیه یعنی اجرای حکم خدا و رسول در نظام اجتماعی مسلمانان، و در همین راستاست که مرحوم صاحب جواهر می‌فرماید: «وسوسه‌ی بعضی در عموم ولایت فقیه غریب است، بلکه انگار آن فرد طعم فقه را اصلاً نچشیده است» و اگر در فرمایشات علماء دقت شود این‌طور نیست که ولایت فقیه را به همان معنایی که مرحوم صاحب جواهر می‌فرمایند، به همان معنا مرحوم شیخ انصاری مذکور باشند، بلکه به تصور شیخ انصاری اگر ولایت فقیه یعنی ولایتی در عرض ولایت امام معصوم و اینکه خود فقیه مثل امام یک ولایت استقلالی داشته باشد و نه اجتهادی، این نشدنی است. و نیز عده‌ای از فقهاء ولایت فقیه را به عنوان یک ولایت اجرایی مثل مسئولیت رئیس جمهور و یا شاه در رابطه با کشور تصور کرده‌اند و با این‌گونه دخالت برای فقیه مخالفت کرده‌اند و این معانی از واژه‌ی ولایت فقیه، غیر آن معنایی است از ولایت فقیه که مورد بحث امام خمینی^{قدس‌سره} و امثال ایشان است و بی‌انصافی است اگر بگوئیم فقهاء با چنین معنی از ولایت فقیه که امام خمینی مطرح کرده‌اند، مخالفانند.

عمده آن است که ما متوجه معنی حقیقی ولایت فقیه بشویم و دقت داشته باشیم که یک موضوع کلامی است، تا از بسیاری از

⁷- کتاب «البیع»، ج 2، ص 462

تصورات غلط و قلم فرسایی‌های بی‌نتیجه آزاد شویم، باید متوجه بود کلامی بودن بحث ولایت فقیه به آن سبب نیست که احکام ولایت فقیه مثل احکام نماز و روزه از طرف خدا جعل شده - آن طور که نویسندگان تصور دارد - بلکه به آن سبب است که ولایت فقیه چیزی جز ظهور و اعلام حکم خدا و رسول^ص و ائمه^ع در امور اجتماع نیست - مثل فتوای مجتهد که اظهار حکم خدا و امام است در امور فردی - لذا بنابر فرمایش آیت‌الله جوادی آملی: «ولایت فقیه از شئون ولایت و امامت و از اصول مذهب است و احکام را جمع به ولایت، مثل سایر احکام فقهی از ادله شرعی استنباط می‌شود»^۸.

نویسندگان می‌گویند:

«به لحاظ فقهی اصل بر عدم ولایت است، یعنی چون هر انسانی به طور طبیعی رشید است پس اصل بر این است که کسی بر کس دیگر ولایت ندارد و تصرف در امور افراد محتاج دلیل است و اول باید ثابت شود آن فرد یا جامعه مجبور است تا بتوان ثابت کرد نیاز به ولی دارند.»

در حالی‌که با ملاحظه آیات قرآن مسئله شکل دیگری دارد. مثلاً وقتی قرآن می‌فرماید: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» یعنی فقط خدا ولی است و ولایت را منحصر در پروردگار عالم می‌داند و هر کس هم که بخواهد ولایت بر مردم داشته باشد باید مظهر ولایت الله باشد و لا غیر، در این حالت همه انسان‌ها حتی پیامبر خدا^ص مولی علیه محسوب می‌شوند و تحت ولایت خدا قرار می‌گیرند پس در این رابطه اصل عدم ولایت که نویسندگان بر آن در سرتاسر کتاب اصرار دارد، نیست.

آری آن وقتی بحث بر عدم ولایت است که موضوع ولایت، ولایت بر سفیه و صغیر در کار باشد که متأسفانه نویسندگان تصوری از ولایت به غیر از همین معنی از ولایت ندارند، در حالی که ولایت فقیه، همان حاکم کردن حکم خدا بالاصالة و حکم رسول و امام^ع، بالتبع است بر جامعه مسلمین.

ولایت فقیه؛ موضوعی کلامی

نویسندگان در صفحه 240 کتاب از قول امام خمینی (قدس سره) به عنوان تأیید نظر خود می‌آورد که:

«آنچه عقل به آن حکم می‌کند نفوذ حکم خداوند تعالی در خلق است و سلطنت دیگران محتاج به جعل الهی است، مثل پیامبر^ص و ائمه^ع».

حال این سؤال مطرح است که مگر ولایت فقیه چیزی جز همان ارائه و حاکم کردن حکم خدا و رسول و ائمه^ع توسط فقیه جامع الشرایط در جامعه است و در يك كلمه مگر همان ادامه جعل الهی نیست؟

8 - آقای دکتر حائری ولایت فقیه را ولایت بر مجبورین می‌داند و بر اساس این تصور هرگز ولایت فقیه نمی‌تواند از اصول مذهب باشد، ولی متوجه نیستند آن فقهای که ولایت فقیه را از اصول مذهب می‌دانند اصلاً ولایت فقیه را کاملاً به معنی دیگر می‌دانند و لذا در صفحه 219 کتاب خود با جمله توهین آمیز به آیت‌الله جوادی آملی می‌نویسد: «یکی دیگر از مجذوبین و مستضعفین در آئین خردمندی ولایت فقیه را از رده مسائل فقهی خارج کرده و در عداد اصول دین همچون توحید، نبوت و معاد شناخته است.»

مؤلف از صفحه‌ی 243 کتاب تا صفحه‌ی 334 روایاتی را مورد مناقشه قرار داده است که معتقدین به ولایت فقیه آن‌ها را به عنوان شاهد و اماره مطرح می‌کنند. و نباید فراموش کرد معتقدین به ولایت فقیه، ولایت فقیه را از شئون ولایت ائمه^{علیهم‌السلام} می‌دانند و متوجه هستند که ولایت فقیه یک موضوع کلامی است و لذا با دلایل نظری و عقلی باید اثبات و یا رد شود⁹. اساساً خود را از طرح روایات به عنوان مبنای نظر خود بی‌نیاز می‌دانند، منتها مسئله آنقدر روشن است که روایات هم در این راستا شواهد خوبی برای تقویت موضوع ولایت فقیه است، لذا مناقشه نویسنده اساساً خدشه‌ای به موضوع وارد نمی‌کند، ایشان برای اثبات مخالفت خود با دید دلایلی علیه نظرات معتقدین به ولایت فقیه ارائه دهند. در عین این که جواب مناقشات نویسنده را در مورد سند روایات به اهلش وامی‌گذاریم، فقط روایاتی را که نویسنده از نظر سند بی‌اشکال می‌داند مطرح می‌کنیم:

پیام روایات

قال رسول الله^ص: «الْفُقَهَاءُ أَمَنَاءُ الرَّسُلِ...»¹⁰ فقهاء امینان پیامبران اند. نویسنده می‌گوید:

«درست است که فقها امینان پیامبرانند ولی بیشتر پیامبران زعامت سیاسی نداشته‌اند بلکه کار اصلی آنها تبلیغ و ترویج و تعلیم احکام است و چون پیامبر نگفته‌اند من آنها را به عنوان امینان رسولان نصب کرده‌ام، پس از این روایت موضوع منسوب بودن فقها را نمی‌توان استنباط کرد».

هم‌چنان که ملاحظه می‌کنید گویا نویسنده پیامبران را در حدّ یک واعظ مسئله‌گو می‌شناسد، راستی این‌همه مقابله با انبیاء، در طول تاریخ و اخراج از شهر و کشتن بعضی از آن‌ها فقط برای این بود که ترویج احکام می‌کردند؟ یا نظام حکومتی آن‌ها حکومت‌های طاغوت را زیر سؤال می‌بردند؟ آیا پیامبران از طرف خدا برنامه‌ای برای کل ابعاد زندگی بشر نیاورده‌اند؟ و فقط شأن پیامبران گفتن احکام بوده است، تا امینان رسولان کارشان در حد تبلیغ و ترویج و تعلیم احکام باشد؟

امام خمینی^{قدس سره} می‌فرمایند: «أَمَنَاءُ الرَّسُلِ در روایت فوق مطلق است، و همه‌ی شئون پیامبر از جمله شأن ولایت تدبیری بر مردم را شامل می‌شود و شأن رسول الله^ص تنها ذکر احکام نبوده.»
آیا اگر مسئولی گفت: این فرد امین من است، به معنی این نیست که از طرف من مورد اطمینان است و در مورد آنچه مربوط به من است به او رجوع کنید؟ آیا دیگر نیاز است که بگوید من او را به عنوان امین خود نصب کردم؟ یا خود جمله حامل چنین معنایی خواهد بود؟ لذا امام خمینی^{قدس سره} با استناد به این روایت ولایت

⁹ - جهت اثبات ولایت فقیه به روش کلامی به قسمت آخر همین نوشتار تحت عنوان «مبانی حکومت دینی» یا به نوشتار «ولایت در قرآن» از همین نویسنده رجوع فرمایید. در ضمن حضرت آیت الله جوادی در کتاب «ولایت در قرآن» به نحو مستوفی مطلب را تبیین کرده اند.

انتصابی فقیهان را مطرح کرده‌اند. که می‌تواند تأییدی بر دلایل کلامی ولایت فقیه باشد.¹¹ امام خمینی «قدس سره» می‌فرمایند: وقتی فقها امین پیامبرانند، آیا بر امین لازم نیست نگذارد احکام اسلام تعطیل شود؟

قال رسول الله ﷺ: «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»¹²؛ علماء دین وارث انبیاء هستند. با توجه به این‌که منظور از ارث، ارث مادی نیست و مربوط به وراثت شئونات انبیاء است، امام خمینی «قدس سره» می‌فرمایند «وراثت شامل شأن ولایت ایشان می‌شود، و در این روایت فقهاء به ولایت جزئیه منصوب شده‌اند، همچنان‌که ائمه به خلافت کلیه منصوب شده‌اند».¹³ مؤلف کتاب حکومت ولایی می‌گوید: «علماء وارث انبیاء از حیث تبلیغ دین‌اند». ابتدا ولایت را از نبوت نفی کرده و می‌گوید: «ولایت هیچ تلازمی با نبوت ندارد».

یعنی می‌گوید انبیاء مأمور نبوده‌اند اگر شرایط آماده است نظام حکومتی تشکیل دهند و در حد یک واعظ می‌باشند و در واقع نویسنده با طرح چنین جملاتی در تلاش است که حاکمیت دین را از جنبه دینی و این‌که تأکید رسول خدا ﷺ است که علماء دین در رأس حکومت دین باشند، خارج کند و لذا می‌گوید: روایت فوق «هیچ دلیلی بر نصب علماء به عنوان حاکمان دینی ندارد».

در حالی که معنا و مفهوم این حرف یک نوع قدس‌زدائی از حاکمیت دینی است و صرفاً جنبه‌ی بشری‌دادن است به امور جامعه اسلامی.

از جمله روایاتی که مؤلف کتاب به‌هیچ‌روی نتوانسته از نظر سند در آن مناقشه کند، روایت مشهور به «مشهوره ابی‌خدیجه» است. که حضرت الصادق ♦ می‌فرماید: اگر خصومتی در بین شما شیعیان واقع شده هرگز به طرف این فسّاق نروید، کسی که حلال و حرام ما را بشناسد در بین خود قرار دهید، «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ قَاضِيًا»¹⁴ پس من آن شخص را قاضی قرار دادم، مبادا به سلطان جائر شکایت ببرید.

با توجه به این‌که یک قاضی شیعه در یک نظام حکومتی وقتی می‌تواند اسلام را جاری کند و خطا کار را حد بزند و یا دست دزد را ببرد که قدرت محاکمه در جهت اجرای احکام الهی داشته باشند، امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرمایند: «قضاوت از شئون ولایت است و لازمه آن قوه قهریه است و با نهی از رجوع به سلطان برای اعمال قهریه چاره‌ای جز جانشینی فقیه به جای قاضی جائر و سلطان جائر باقی نمی‌ماند و این عبارت آخرای ولایت فقیه است».

¹¹ - جهت تفصیل بیشتر به کتاب ولایت فقیه یا حکومت اسلامی از معظم‌له رجوع فرمائید.

¹² - أمالی الصدوق، ص: 60

¹³ - جهت تفصیل آن به ترجمه کتاب «البیع» و کتاب «حکومت اسلامی» از حضرت امام خمینی «قدس سره» رجوع فرمائید.

¹⁴ - من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص: 3

مؤلف در رابطه با این روایت می‌گوید: «این روایت به غیر قضاوت برای فقیه ولایت دیگر ندارد».

راستی ایشان نباید از خود بپرسد که اگر قوه‌ی قهریه‌ای برای اجرای حکم قضاوت اسلامی نباشد، آیا این روایت معنی خواهد داشت؟ و به فرمایش امام خمینی «قدس سره» اگر حاکمیت فقیه در کار نباشد قاضی شیعه چگونه و به پشتوانه چه قدرتی حدود الهی را اجرا کند، نصب فقیه جامع الشرایط بر رأس نظام جامعه اسلامی دیگر به چه معنایی باید از طریق ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} مطرح شود؟ مؤلف در صفحه‌ی 235 کتاب می‌گوید: «دلیلی بر ولایت انتصابی فقیهان در قرآن یافت نشده».

گویا ایشان انتظار داشته در قرآن آیه‌ای نازل شده باشد در مورد ولایت فقیهان در عصر غیبت در حالی که اصل قضیه‌ی ولایت امیرالمؤمنین^{علیه‌السلام} را در قرآن به عنوان یک آیه نداریم، بلکه خداوند به پیامبرش^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} امر فرموده که آنچه به تو نازل شده را (و نه به صورت یک آیه‌ی مشخص) به مردم برسان. فرمود: «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...»¹⁵ در واقع باید از مؤلف پرسید: مگر برای ولایت ائمه‌ی معصومین صراحتی در قرآن هست تا به دنبال دلیل صریحی در قرآن برای ولایت فقیه بگردیم، با توجه به اینکه ولایت فقیه همان مظهر و بیان ولایت ائمه^{علیهم‌السلام} از طریق جامع الشرایط است، آنچه در قرآن هست، امر خداوند است که باید علاوه بر اطاعت از خدا و رسول از اولی‌الامر هم اطاعت کرد. می‌فرماید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»¹⁶ و حال در زمان غیبت، اطاعت از خدا و رسول و اولی‌الامر از طریق کسی ممکن است که حکم و سخنان آنان را کارشناسانه و با در نظر گرفتن همه ابعاد قضیه به ما برساند که همان فقیه جامع الشرایط است.

ولایت مطلقه فقیه، همان ولایت مطلقه دین

مؤلف می‌گوید: «اطاعت مطلقه فقط از اولی‌الامر جایز است و نه غیر اولی‌الامر».

و نتیجه می‌گیرد پس؛ «اطاعت مطلقه شامل فقیه نمی‌شود». و این گفته باز ریشه در همان تصور غلط مؤلف از ولایت فقیه دارد، در حالیکه مگر ولی فقیه، جز حرف اولی‌الامر را از متون دین استخراج می‌کند و به مؤمنین می‌رساند؟ فقیه به اعتبار شخصیت حقوقی‌اش همان حرف اولی‌الامر را می‌زند و به اعتبار اینکه حرف اولی‌الامر را می‌زند، چگونه می‌توان از اولی‌الامر به طور مطلقه اطاعت کرد ولی از گفته‌های آنها که از طرف فقیه ارائه می‌شود سرپیچی نمود، آن وقت پس چگونه حرف اولی‌الامر را اطاعت کرده‌ایم؟ آیه 59 سوره نساء مردم را در امور سیاسی در زمان حیات اولی‌الامر، به اولی‌الامر ارجاع می‌دهد، آیا در زمان غیبت معصومین، ارجاع امور سیاسی به چه گروهی اولی‌الامر است که بیشترین نزدیکی را به اولی‌الامر داشته باشند، آیا جز علماء جامع الشرایط شایسته چنین ارجاعی هستند؟

¹⁵ - سوره مائده آیه 67

¹⁶ - سوره نساء آیه 59

چه نیازی به ولایت فقیه

در قرآن آیاتی هست مثل «وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا»¹⁷ یا «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ»¹⁸ که اشاره به اجرای حد برای دزد و زناکار دارد یا آیه ای که می‌فرماید: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً»¹⁹ یعنی مالیات اموال مردم را جهت اجرای امور حکومتی اخذ کنید، یا می‌فرماید: «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ»²⁰ یعنی شما مسلمانان برای خود نیروی نظامی تهیه کنید تا بتوانید دشمنان را بترسانید و یا در آیه 9 سوره حجرات می‌فرماید: «اگر در بین دو گروه از مسلمانان درگیری و کشت و کشتار واقع شد، سعی کنید که آن‌ها را صلح دهید، و اگر گروهی زیر بار نرفت با آن گروه بجنگید...» و امثال این دستورات که ما را متوجه می‌کند اولاً: اجرای حدود، اخذ مالیات‌های شرعی، دفاع از مملکت اسلامی و داشتن نیروی نظامی، اقامه امر به معروف و نهی از منکر و... شرعاً واجب است. ثانیاً: اجرای این تکالیف شرعی بدون اقامه حکومت دینی میسر نیست، ثالثاً: مجری شرعی این امور، فقیه عادل است. نتیجه می‌گیریم که اگر جامعه مایل به تحقق دستورات قرآنی در جامعه است، نیازمند ولایت فقیه است.

مؤلف در صفحه 354 در جواب برهان فوق می‌گوید:

«مقدمه‌ی اول مسلم است چون اسلام شامل احکام اجتماعی نیز می‌باشد و مقدمه‌ی دومی قطعی است و در آن فی‌الجمله بحثی نیست، مقدمه‌ی سوم به برکت روایات اهل‌البیت اثبات می‌شود و مورد قبول است، اما پذیرش این سه مقدمه نتیجه‌اش ولایت انتصابی فقیه نیست، چون فقط ثابت می‌شود، انجام این‌گونه وظایف شرعی به عهده فقهای عادل است، اما اثبات نمی‌کند تدبیر امور اجتماعی و سیاسی نیز وظیفه فقهاست و تفکیک بین آنها ممکن است مثل عصر صفوی در ایران، چه بسا مردم مسلمان از بین فقهای عادل، فردی را مسئول اجرای احکام شرعی و تدبیر جامعه کنند، یعنی او را انتخاب کنند، نه اینکه منصوب شارع مقدس باشد، تنها شرایط او از جانب شارع مقدس معرفی شده اما تعیین آن به انتخاب مردم است.»

حال سؤال این است وقتی که صریحاً دستور خدا هست که قدرت نظامی برای کشور اسلامی باید تهیه دید و وقتی به گفته مؤلف انجام این‌گونه امور به برکت روایات به عهده فقهاء عادل است.

¹⁷ - سوره مائده آیه 38 (دست مرد دزد و زن دزد را، به کیفر عملی که انجام داده اند، بعنوان يك مجازات الهی، قطع کنید!)

¹⁸ - سوره نور آیه 2 (هر يك از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید؛ و نباید رأفت (و محبت کاذب) نسبت به آن دو شما را از اجرای حکم الهی مانع شود، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید!)

¹⁹ - سوره توبه آیه 103

²⁰ - سوره انفال آیه 60

پس این‌که می‌گوید: «از این جملات معنی نصب فقیه بر نمی‌آید»، یعنی چه؟

جدایی دین از سیاست

جمله‌ی عجیب‌تر ایشان این است که می‌گوید: «می‌توان امور اجتماعی و سیاسی را از وظایف فقها در جامعه جدا کرد!»
پس در این صورت چه چیزی برای فقیه می‌ماند؟ حقیقت این است که ایشان حرف دلشان را با نمونه‌ای که از عصر صفویه مطرح می‌کنند، اظهار کرده‌اند و اتفاقاً همه‌ی خطر همین جاست، یعنی مثل عصر صفویه پادشاهانی به ظاهر مذهبی کار خودشان را بکنند و فقط احترامی هم به فقهاء گذاشته باشند و آنچه در جهت‌گیریهای سیاسی بی‌پروا و مستبدانه عمل می‌شود، نظر شاه است، آری منظور آقایان از نظارت عالی فقیه به خوبی روشن است و این‌که آقای منتظری در سخنانشان در 76/8/23 به مناسبت 13 رجب اظهار داشته‌اند به همین معناست، آنجا که می‌گویند: «ولایت فقیه نباید در امور دولت دخالت کند» وگرنه این‌که رئیس دولت باید با مسئولیت خود و با اتکاء و برنامه‌ریزی خود کشور را بگرداند اصلاً مورد بحث نیست، بحث بر سر این است که اولاً: با نفی منسوب بودن ولی فقیه، جنبه‌ی قدسی دستورات ولی فقیه را نفی کنند، ثانیاً: با تفکیک امور اجتماعی سیاسی از حوزه‌ی ولایت فقیه، یک سیاست منهای دیانت عملاً به صحنه می‌آید که مورد طلب دشمنان اسلام بوده است.

نصب فقیه

کلیدی کسانی که معتقد به ولایت فقیه هستند تمام توجهشان بر استمرار ولایت‌نامه^ع در زمان غیبت ولی عصر است، به عنوان مثال امام خمینی «قدس سره» می‌فرمایند: «ادله‌ی امامت عیناً دلیل لزوم حکومت بعد از غیبت ولی امر^ع است». یعنی به همان دلیل که ما بعد از پیامبر^ص به امام نیاز داریم و خداوند ائمه^ع را برای ما منصوب فرمود، در زمان غیبت آنها نیز باید کسی که توان حاکمیت مکتب را به کمک سنت ائمه دارد حاکم جامعه اسلامی باشد، و از طریق او حاکمیت و ولایت ائمه استمرار پیدا کند. و یا این‌که آیت‌الله جوادی آملی «منظله‌العالی» می‌فرمایند: «مسئله ولایت فقیه شعاعی از مسئله امامت است، چون حکمت خداوند اقتضا دارد که در عصر غیبت امام زمان^ع نیز شعاع نیابت معصوم بر مردم بتابد، پس جامعه را بدون سرپرست دینی که توان حفظ دین را در جامعه داشته باشد رها نمی‌کند، از طرفی ضرورت نظم جامعه اسلامی با توجه به همه عناصر آن (مثل داشتن قوای انتظامی و قضاوت اسلامی، و اجرای حدود...) ضرورت ولایت فقیه را پیش می‌آورد.» و همچنین در ادامه می‌فرمایند: «هم خداوند حکیم به حکم ضرورت در زمان غیبت امام زمان^ع، فقیهان واجد شرایط را تکویناً می‌پروراند و هم به اقتضای همان حکمت که جامعه اسلامی همیشه نیاز به سرپرست صالح دارد، دستور و نصب تشریحی فقیهان را لازم و ضروری دانسته است» و یا به تعبیر آیت‌الله مصباح: «هدایت نوع انسان نه بدون وحی الهی میسر است، و نه بدون رهبر وحی شناس و عامل به آن، آن هدایت در جامعه انسانی محقق می‌شود».

چنان‌که ملاحظه می‌کنید همه بر این نکته تأکید دارند که ولی فقیه در زمان غیبت با بودن سرمایه‌های تاریخی که پیامبر خدا ﷺ و ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} برای ما گذارده‌اند، ادامه‌ی همان سنت هدایت الهی را در زمان غیبت ممکن می‌سازد.

يك مغالطه‌ی عجیب!!

مؤلف کتاب می‌گوید:

«اگر باید بعد از پیامبر ﷺ مجری دین معصوم باشد، چون ولی فقیه معصوم نیست، پس نمی‌تواند مجری دین باشد و اگر ولی فقیه در عینی که معصوم نیست می‌تواند مجری دین باشد، پس لازم نیست بعد از پیامبر ﷺ مجریان دین معصوم باشند، و می‌گوید: «آیا لازمی اثبات عقلی ولایت فقیه در عصر غیبت نفی لزوم عصمت امام نیست؟» چنان‌که ملاحظه می‌کنید تمام مشکل مؤلف در تصور غلطی است که از ولایت فقیه دارد و آن را يك ولایتی مستقل از ولایت ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} تصور کرده - درست آن تصویری که مخالفین انقلاب تبلیغ می‌کنند که کاملاً از مسئله بیگانه‌اند - اصلاً مگر جز این است که ولی فقیه با توجه به عصمت ائمه^{علیهم‌السلام} و این‌که آن ائمه معصوم سرمایه‌های بزرگ قابل استخراج برای اداره امور مسلمین برجای گذارده‌اند، احکام خود را صادر می‌کنند. مگر بدون حضور کلام و سنت ائمه معصومین در سرمایه فقهی ما، امکان تحقق ولایت فقیه عملی است؟ که نویسنده می‌گوید: اگر ولایت فقیه، بدون معصوم بودن فقیه ممکن است، پس بعد از رسول خدا ﷺ هم نیاز به عصمت مجریان دین نبوده در حالی‌که ولایت فقیه چیزی جز ارائه نظر و حکم همان ائمه معصومین نیست و اگر ائمه معصومین نبودند دیگر ولایت فقیه معنی نداشت.

مؤلف می‌گوید:

«ادله‌ای مثل ادله‌ی فوق یا قاعده‌ی لطف، که اثبات می‌کند ادامه‌ی هدایت خداوند در زمان غیبت نیز ضروری است و این هدایت در جامعه اسلامی از طریق ولایت فقیه جامع‌الشرایط ممکن است، در صورتی درست است که امور جامعه جز از طریق ولایت انتصابی فقیه ممکن نباشد، در حالی‌که می‌شود مردم از بین فقها، فقیه‌ی را انتخاب کنند بدون این‌که اعتقاد داشته باشیم فقیهان از طرف خدا نصب شده‌اند و بدون اعتقاد به این‌که وظیفه‌ی ما کشف فقیه جامع‌الشرایط از بین فقها در حد طاقت و تلاشمان است بلکه فقیه‌ی را انتخاب می‌کنیم که نظارت بر امور داشته باشد و مسائل سیاسی هم توسط مسئول دولت اداره شود.»

حال ملاحظه کنید که همه‌ی تلاش انسان متدین آن است که به بهترین نحو بر روی زمین هدف خلقت خود را که بندگی است محقق کند و در راستای بندگی خدا باید تلاش کند بهترین راه بندگی و ارتباط با خدا را در روابط اجتماعی پیاده کند. در حالی‌که با تقلیل دادن فضای دینی در جامعه به بهانه‌های واهی عملاً جنبه‌ی شرعی و قدسی رابطه‌ی جامعه را با دین از طریق ولی فقیه به حداقل رسانده‌ایم، چرا که اگر فقیه از طرف شارع نصب نشده باشد اطاعت از او و حکومت او شرعی نخواهد بود و موجب تقرب مردم به خدا نمی‌شود و لذا دیگر فعالیت‌های اجتماعی از هدف خلقت که

بندگی است جدا می‌گردد و در واقع جامعه اسلامی هم مانند سایر جوامع يك جامعه سرگردان است و نه يك جامعه جهت دار که جهت الهی داشته باشد. آیا حکمت خدا چنین چیزی را اقتضا می‌کند؟ آیا خداوند به چنین شرایطی راضی‌تر است؟ آیا این همان تقلیل حیات دینی در جامعه نیست؟ که مسلم پروردگار عالم، تقلیل حیات دینی را نمی‌پسندد.

بیشترین استفاده از دین یا کمترین استفاده؟

سؤال این است: جامعه از چه طریقی برای حیات دینی خود از دین و از تبیین دین که توسط ائمه^{علیهم‌السلام} انجام شده به بهترین نحو استفاده کند؟ آیا دلایل عقلی ما را به این مسئله رهنمون نمی‌سازد که خداوند در غیبت ائمه با نصب عام فقیهان تکلیف ما را تعیین نموده‌اند؟ و آیا مناقشات مؤلف صرف نظر از نقصهای علمی سبب محرومیت بیشتر جامعه از اسلام ناب محمدی^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} نمی‌شود؟ دقت در این قسمت به عهده خواننده است که چرا مؤلف به جای نصب ولایت فقیه توسط شارع، «ولایت انتخابی» یا «وکالت از سوی مردم»، و «نظارت فقیه»، و «انتخاب مؤمن کاردان» را قرار داده است. نتیجه ای که از براهین ایشان می‌توان گرفت اقتضای روح دینداری است و یا ضعیف کردن آن؟ و مگر ولایت فقیه به صورتی که امام خمینی^{قدس‌سره} مطرح کردند شایستگی و توان خود را اثبات نکرد؟ صاحب جواهر می‌فرماید: «از جمله سیاسات واجب بر امام^{علیه‌السلام} نصب مواردی است که نظام نوع انسانی بر آن متوقف است یعنی همانطور که بر خداوند حکیم به مقتضای حکمت و قاعده لطف، نصب امام و حجت و والی بر بندگان واجب است، بر امام و والی نیز نصب قائم مقام در شهرهایی که از آنها غایب است و نیز در عصر غیبت، واجب است» و صاحب جواهر با آن دقت خاص خود ما را متوجه نصب ولی فقیه می‌کند و به حق این بهترین و مفیدترین نتیجه ای است که می‌توان از آن مقدمات اخذ کرد، ولی مؤلف کتاب باز حرف خود را می‌زند که چرا در زمان غیبت «ولایت انتخابی» یا «وکالت از سوی مردم»، یا «نظارت فقیه» مطرح نباشد. آیا طبق پیشنهاد نظریه نصب فقیه توسط ائمه، دین به نحو احسن اداره می‌شود، یا طبق پیشنهاد مؤلف؟ گویا مؤلف توجه ندارد باید شارع حکیم نحوه حکومت را، به نحوی امضاء کرده باشد و هر چه رابطه مردم با حکومت قدسی‌تر باشد امکان حیات ایمانی بیشتر است و مسلم این رابطه از طریق توجه به نصب، عملی‌تر خواهد بود و در گذشته هم ثابت شد و در عمل هم خوب جواب می‌دهد و هم‌چنان که گفتیم نظارت بدون قدرت حاکمیت احکام دین را به همراه ندارد و مقصد شرع در طرح پیشنهادی مؤلف، محقق نمی‌شود و عملاً مشروعیت حکومت یا به حداقل می‌رسد و یا به کلی منتفی می‌گردد. وقتی متوجه باشیم دین، فقیه جامع الشرایط را به طور عام برای زمان غیبت امام معصوم نصب کرده، اطاعت از او، اطاعت از خدا است و از این طریق بندگی انسان در زندگی زمینی در رابطه با حکومت و مسائل اجتماعی، سیاسی نیز عملی می‌گردد و کار خبرگان هم در این رابطه کشف آن کسی است که شرع نصب کرده است، آنچه در نوشتار مؤلف روشن است

غفلت از این مسئله مهم یعنی «هدف زندگی زمینی انسان‌ها است که باید در سراسر آن بندگی خدا جریان داشته باشد» و صرف گذران زندگی اجتماعی به هر نحوی که باشد، هدف دین نیست و باید شرع نحوه حکومت را امضاء کرده باشد، تا اطاعت از حکومت در راستای هدف اصلی زندگی زمینی یعنی عبادت قرار گیرد.

شیخ عبدالله ممقانی در اثبات ولایت انتصابی فقیهان می‌گوید: «عقل وجود حاکم عادل را برای اجتماع ضروری می‌داند و این منصب شریف - یعنی سیاست و تدبیر اجتماع - برای نبی^ص و امام^ع ثابت است، و بر امام واجب است در زمان غیبت مرجعی را برای عباد جهت رفع ظلم و فساد نصب بفرماید. چرا که امام دو شأن دارد، یکی شأن اشراق (و کشف حقایق غیبی) که متوقف بر خودش است و یکی شأن رفع ظلم و فساد و اصلاح کار مردم، که این دوئی نیابت پذیر است - همچنان‌که در زمان خود ائمه^ع عده‌ای به نیابت ائمه در شهرها مأمور می‌شدند - و عقل به ضرورت «نصب» حکم می‌کند و اگر این نصب نباشد نظم عالم بهم می‌خورد و اولی برای این کار فقیهان هستند - به عنوان کارشناسان احکام الهی - و لذا این حاکمیت برای فقیه عادل ثابت است».

نظم دیگر ممالک

گویا مؤلف در حاکمیت اجتماعی فقط یک نظم ظاهری را دنبال می‌کند، لذا در جواب نظر آیت‌الله ممقانی می‌گوید: «در دیگر ممالک تدبیر امور اجتماعی به عهده فقیهان نیست بلکه منظم‌تر هم هست» از جوابی که می‌دهند به عمق مطلوب ایشان از حکومت می‌شود پی برد، ایشان اصلاً التفات ندارند که از نظر دین خدا، اگر اجتماعی نسبت به اهداف الهی‌اش غافل باشد، هر چند چون گله حیوانات خیلی هم منظم حرکت کنند، بواقع نظم آن اجتماع به هم خورده است. از این جملات می‌فهمیم که امثال مؤلف نظم موجود جهان را با همه انحرافی که از جهت اصلی الهی دارند، به عنوان شرایط زندگی قابل قبول پذیرفته‌اند و در این حال است که دیگر نیازی به نصب فقیه عادل از طریق امام معصوم نمی‌بینند و سعی دارند راه دیگری غیر از راه پذیرش نصب فقیه از طریق امام معصوم، را جستجو کنند، هرچند در این راه اتصال مردم و جامعه به منبع شریعت ضعیف باشد، چون اجتماع امروز جهانی را با همه انحرافاتش به عنوان نظم قابل قبول پذیرفته‌اند. بنده خواهشمندم خواننده عزیز از این مسئله به راحتی نگذرد تا انگیزه افرادی که در امور ولایت فقیه چون و چرا دارند برایش روشن شود. مؤلف در جواب آیت‌الله ممقانی می‌گوید: «فقیهان اولی برای تدبیر امور اجتماع نیستند» روشن است که مؤلف کتاب بین فقیه به عنوان فرد انسانی و فقیه به عنوان «فقه» تفکیک نکرده، در حالی‌که بحث بر سرفقه است به عنوان احکام الهی و فقیه به عنوان کارشناس تحقق این احکام مطرح است، همچنان که وقتی گفته می‌شود، پزشکان در مدیریت بیمارستان‌ها اولی هستند، نظر به علم پزشکی هست و نه فرد پزشک، تا کسی بگوید این فرد فرقی با بقیه افراد ندارد. و نیز مؤلف بین سیاست‌گزاری که از طریق فقه و فقیه باید انجام شود با

اجرای سیاست که توسط کارگزاران انجام می‌شود، فرقی نگذاشته‌اند و به همین جهت جملات علماء دین که اظهار می‌دارند فقیه نباید مثل شاه مستقیماً در اجراء احکام خود را وارد کند را دلیل بر مخالفت آقایان با ولایت فقیه گرفته‌اند، مرحوم محمدحسین غروی و علامه طباطبائی و آیت‌الله خوئی و از همه روشن‌تر حضرت امام «قدس سره» در عمل، همه و همه قائل به این تفکیک هستند، به این معنی که لازم نیست اجرای سیاست‌ها و اجرای تدبیرات دین مستقیماً در دست فقیه باشد - ملاحظه کنید که اجرای حکم، غیر از اظهار و اعلام حکم است- و به اصطلاح نباید فقیه جای رئیس جمهور یا شاه بنشیند، به طوری که در همین راستا آیت‌الله اراکی می‌فرمایند: اجرای حدود کجا و تصدی حفظ مرزها کجا. یعنی لازم نیست فرماندهی سربازان سر مرز به عهده یک فقیه باشد، حال آیا انصاف است که این جملات را حمل بر مخالفت آن بزرگان با ولایت فقیه قلمداد کنیم؟

خلاصه این‌که ولایت مطلقه معصومان در زمان غیبت توسط فقیه محقق می‌شود، به همان نحوه که در زمان ائمه جاری بود، که هرکس کار خودش را می‌کرد، ولی زیر سایه ولایت مطلقه امام و ولایت فقیه مظهر و نمایاننده همان سیره و سنت است.

شرع جز به ولایت فقیه، راضی نیست

آیت‌الله بروجردی می‌فرمایند: دین اسلام اداره اجتماع را مهمل نگذاشته و به سایر مسلمین سپرده که در زمان نبی و ائمه علیهم‌السلام به عهده آنان بوده است و اصحاب ائمه از مرجعی که در امور سیاست و تدبیر اجتماع در غیاب ائمه باید به وی مراجعه کرد را از ائمه پرسیده‌اند و ائمه هم این امور کثیر البلوی را که شارع به اهمال و تعطیلی آن راضی نیست مهمل نگذاشته است، بلکه کسانی را که شیعه باید در موقع عدم دسترسی به امام به ایشان مراجعه نمایند نصب فرموده‌اند، به خصوص در زمان و عصر غیبت که بارها خودشان خبر آن را داده‌اند و شیعیان را آماده آن شرایط نموده بودند. آیا احدی احتمال می‌دهد که امامان، شیعه را از رجوع به طاغوت‌ها و قضات جور‌نهی کرده باشند و با این همه سیاست را مهمل گذاشته و فردی را که شرع راضی است تعیین نکرده باشند؟ که ما قطع داریم ائمه افرادی را برای تصدی این امور نصب کرده‌اند، منتهی این سؤال و جواب‌ها از جوامع روایی که در دسترس ما است ساقط شده و از آنها جز روایت عمر بن حنظله و ابوخیبجه به ما نرسیده است. لذا با توجه به لزوم نصب از جانب ائمه لامحاله فقیه برای این مقام متعین است، زیرا احدی به نصب غیر فقیه قائل نشده است، بنابراین امر دایر بین عدم نصب و نصب فقیه عادل است. چون بطلان شقّ اول ثابت است، نصب فقیه از امور قطعی است و مقبوله عمر بن حنظله شاهد بر این مطلب است.

مؤلف می‌گوید:

«برای احکامی مثل اجرای حدود و قضاوت... فقاهاست لازم است ولی نتیجه نمی‌شود که فقها به تصدی اجرای تمامی تعالیم اسلامی منصوب شده‌اند، بلکه مردم جهت امور عمومی با رعایت ضوابط شرعی از میان خود یکی را انتخاب می‌کنند.»

جامعه اسلامی غیر اسلامی!

گویا آقای کدیور التفات ندارند که جهت اصلی نظام باید به دست کسی باشد که عالم به جمیع احکام اسلامی باشد و مردم امور اجرایی خود را به دست کسی از میان خود می‌توانند بدهند که به رأی خود حکم کند.

مؤلف از قول آقای منتظری می‌گوید:

«چنین احتمالی که اصحاب ائمه در امور سیاسی به ایشان مراجعه کرده‌اند، خیلی محکم نیست، چرا نگوئیم ائمه با تکیه بر رعایت جهات کلی دین، سیاست و تدبیر امور جامعه را به مسلمانان واگذار کرده‌اند و حداکثر منتخب مردم می‌باید واجد شرایط شرعی باشد.»

اگر حرف بالا را بپذیریم در این صورت دیگر به چه دلیل اطاعت از حاکم واجب است و اجر دینی دارد؟ چرا که در این صورت حاکم منصوب ائمه نیست، از طرفی فرد منتخب، حکم خدا را جاری می‌کند و یا نظر خود را، یعنی ولایت الهی را اعمال می‌کند و یا نظر خود را؟ اگر ولایت الهی را اعمال کند که ولایت فقه مطرح است و اگر نظر خود را اعمال می‌کند که جامعه مسلمین نظر شخص را نمی‌خواهند چون حکم خدا را دارند، به علاوه اگر ولایت الهی را اعمال می‌کند آیا به حکم وظیفه چنین کاری را می‌کند؟ یعنی خداوند و معصومین به عهده‌ی او گذارده‌اند که چنین کند، که این همان نصب است و اگر خودسرانه ولایت الهی را اعمال می‌کند که به میل خود رفتار کرده و جامعه اسلامی میل فرد را نمی‌خواهند، بلکه حکم خدا را می‌خواهند.

امام خمینی «قدس سره» می‌گویند: اولاً اسلام شامل همه ابعاد حیات فردی و اجتماعی ما می‌شود و تا قیامت هم باقی است و برای بقاء احکام اسلام حکومت و ولایت لازم است، و حفظ نظام اسلامی از واجبات اکیده است و احکام اسلامی طوری است که بدون حکومت تحقق نمی‌یابد و به همین جهت هم پیامبر^ص حکومت تشکیل دادند و برای پس از خود هم به فرمان خدا حاکم تعیین کردند و این ضرورت اجرای احکام و به تبع آن تشکیل حکومت، منحصر به زمان رسول^ص نیست، از طرفی قانون به همراه مجری صالح قابل تحقق است و خداوند هم در کنار قانون خود، مجری و حاکم و حکومت را نیز مستقر کرد. و این قانون و مجری پس از نبی و امام باید مستقر باشد و والی و مجری باید عالم به قوانین و عادل باشد و به همین جهت این کار به فقیه عادل واگذار شده است.

عدم فرض حکومت اسلامی خارج از نصب فقیه.

مؤلف می‌گوید: ضرورت حکومت اسلامی همان گونه که امام خمینی «قدس سره» تصریح کرده‌اند از واضحات عقل است و با تصور اطراف آن، بدون نیاز به اقامه برهان مطلب تصدیق می‌شود، اما اینکه عقل اولاً: رابطه بین دولت و ملت را از سنخ «ولایت» تجویز می‌کند و یا نصب را تأیید می‌کند و یا انتخاب را، این دلیل در اثبات آن ناتوان است، زیرا امام تنها شکل حکومت اسلامی را ولایت انتصابی می‌دانسته‌اند و لذا با اثبات ضرورت حکومت دینی نتیجه گرفته‌اند که ولایت فقیه اثبات شده است.

گویا مؤلف التفات ندارد که اگر نصبی در کار نباشد دیگر حکومت دینی نیست، بلکه حکومتی است مردمی که شکل کارش بر اساس قوانین اسلام است در حالی که وقتی حکومت دینی است و رابطه بین مردم و حکومت قدسی است که پای نصب به میان باشد، و حتی آنجایی هم که خبرگان فقیه را انتخاب می‌کنند مسئله کشف است و امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به این نکته التفات دارد که می‌فرمایند: اگر ضرورت حکومت اسلامی را عقل تصدیق کرد، تنها راه تحقق حکومت دینی این است که رابطه بین مردم و حاکم رابطه‌ای الهی باشد و گر نه همان سقیفه است با قوانین اسلامی و در واقع مؤلف متوجه نشده که اگر ضرورت حکومت دینی اثبات شد، مسلم باید بهترین نحوه آن مورد نظر شارع باشد که همان نصب فقیهان است.

خداوند فقیه جامع الشرایط را خود می‌پروراند

آیت‌الله جوادی آملی می‌فرماید: هم نیاز جامعه بشری به دین الهی يك مطلب ضروری است و اختصاص به عصر حضور معصوم ندارد، و هم صلاحیت دین اسلام برای بقاء تا قیامت يك مطلب قطعی است و تعطیل آن یعنی حکم به عدم کفایت اسلام در زمان غیبت که این همانا حکم به نسخ اسلام است، چه اینکه تعطیل آن به معنای منع از اجرای احکام اسلام و حدود آن، همانا صد از سبیل خدا است. تنها فرق بین عصر حضور معصوم و عصر عدم حضور معصوم، در خصوصیت مجری و احیاناً کیفیت اجرا است و هم اسلام ابدی است و هم وجود مجتهدان عادل به حکم نظام اصلح همیشگی است و لذا وجود فقیهان صائِن‌النفس مدیر و مدبّر، لطف الهی بوده و در نظام احسن ضروری است.

مؤلف می‌گوید:

«مجری بودن فقهاء لازمه نظام احسن نیست بلکه با استخراج احکام و نظارت فقهاء بر جامعه غرض اقامه حکومت دینی تحصیل می‌شود و نیازی به اجرای بالمباشره از سوی فقهاء نیست، از طرفی این دلیل نه به ولایت شرعی دلالت دارد، نه به انتصاب از سوی شارع، تنها شرط فقاہت متصدی اجرای احکام اسلام را اثبات می‌کند، چرا که فقیه متصدی می‌تواند وکیل مردم یا مأذون از جانب شارع باشد، از طرفی ضوابط فقهی لازمه سیاست دینی است، اما سیاست دینی و زمامداری مساوی فقاہت نیست، یعنی رعایت حلال و حرام غیر از مدیریت و تدبیر است، بنابراین فقیهان ناظر در کنار مدیران خاضع به دین، تأمین کننده حکومت دینی هستند.»²¹

یعنی مؤلف می‌گوید؛ اگر فقیهی ناظر باشد قصد شارع که تحقق حکومت دینی است برآورده شده است، این مثل این است که در شرایطی که می‌توان به معصوم دست پیدا کرد، اگر به انسان عادل دست پیدا کردیم دیگر برای خود کافی بدانیم و تلاش نکنیم به بهترین مرجع حکم نزدیک شویم. برهان آیت‌الله جوادی این است که لازمه‌ی نظام احسن وجود فقیهی است که هم مجتهد و هم مدیر و هم عادل و هم صائِن‌لنفسه باشد، و خداوند چنین انسانی را از بشریت دریغ نداشته، بگردید بیابید و همه امور دین و دنیا را با ولایت

او اداره کنید، و بقیه کارگزاران در امور جامعه همه یار و مددکار او باشند. مؤلف می‌گوید حکومت و قدرت را به دست یک مدیر خاضع به دین بدهیم و فقیه ناظر باشد، و فقیه ناظر هم ولایت شرعی نداشته باشد، بلکه فقط یک نظارت داشته باشد، حالا اگر این مدیر خاضع به دین، زیر بار نرفت فقیه با چه قدرتی او را وادار به تمکین کند؟ آیا یک بار هم در تاریخ تجربه شده است که حاکمی پس از اینکه قدرت را بدست گرفت و پای خود را محکم کرد از فقیه ناظر تبعیت کند؟ و آیا شریعت به چنین کاری راضی است که در زمان غیبت، فقیه عادل جامع الشرایط دست پائین باشد و اصل قدرت در اختیار دیگری باشد؟

از طرفی به چه دلیل با استخراج احکام و نظارت فقهاء غرض اقامه حکومت دینی تحصیل شده است، در حالی که اگر فقیه ولایت نداشته باشد نمی‌تواند دستورات دینی را اعمال کند.

حکومت کسی که اقرب به امام است

آیت‌الله مصباح یزدی می‌فرماید: هنگامی که تحصیل مصلحت لازم الاستیفائی مثل حکومت اسلامی در حد مطلوب میسر نشد باید نزدیکترین مرتبه به حد مطلوب را تأمین کرد، و لذا وقتی مردم از حکومت امام معصوم محروم بودند، باید مرتبه تالیفه آن را تحصیل کنند، یعنی حکومت کسی که اقرب به امام است را بپذیرند و این اقربیت در علم به احکام کلی اسلام یعنی فقاها و شایستگی روحی و اخلاقی و کارآیی محقق می‌شود، پس کسی که بیش از سایر مردم واجد این شرایط باشد، باید زعامت جامعه اسلامی را به عهده گیرد و ارکان حکومت را هماهنگ نموده و به سوی کمال مطلوب سوق دهد، و تشخیص چنین کسی طبعاً به عهده خبرگان خواهد بود.

باز آیت‌الله مصباح می‌گویند: ولایت بر اموال و اعراض و نفوس مردم از شئون ربوبیت الهی است و تنها با نصب و اذن خدای متعال مشروعیت می‌یابد و لذا این قدرت قانونی به پیامبر^ص و ائمه داده شد، اما در زمان غیبت یا باید خدا از اجرای احکام اجتماعی اسلام صرف نظر کرده باشد، یا اجازه اجرای آن را به کسی که اصلح از دیگران است داده باشد و با توجه به ابطال فرض اول، فرض دوم اثبات می‌شود، یعنی ما از طریق عقل متوجه می‌شویم چنین اجازه‌ای از طرف خدا و امامان معصوم صادر شده، حتی اگر بیان روشنی در این خصوص به ما نرسیده باشد. و فقیه جامع‌الشرایط همان فرد اصلحی است که هم احکام اسلامی را بهتر از دیگران می‌شناسد و هم ضمانت اخلاقی بیشتری برای اجرای آن دارد، پس مشروعیت ولایت او را از راه عقل کشف می‌کنیم.

مؤلف می‌گوید؛

این ادله، شرط فقاها حاکم اسلامی را اثبات می‌کند و نه نحوه «ولایت» را.

و روشن نمی‌کند که فقیهان از جانب خداوند منصوب هستند یا از طرف مردم باید انتخاب شوند، می‌گوید: از طرفی تساوی فقاها و تدبیر سیاسی بدیهی نیست. آنچه پذیرفتنی است دخالت فقه و حقوق دینی در تدبیر سیاسی و اداره جامعه است، در حالی که برای رعایت

دقیق حقوق دین و ضوابط فقهی، حکومت می‌تواند از مشاوره فقیهان بهره‌مند شود یا اصولاً تحت نظارت فقهاء باشد.

صحیح‌ترین راه ؟

مؤلف کتاب حکومت ولایی معتقد است فقاہت چیزی است و سیاست چیز دیگر، چون می‌گوید: «تساوی فقاہت و تدبیر سیاسی بدیهی نیست.»

راستی آیا فقه اسلامی احکام امور سیاسی اجتماعی جامعه را در بر ندارد؟ و آیا صحیح‌ترین کار این نیست که بگردیم و آن فقیه مدبر و مدیر صائن لندسه را برای اداره جامعه انتخاب کنیم؟ می‌گوید: دخالت فقه و حقوق دینی در تدبیر سیاسی و اداره جامعه پذیرفتنی است ولی حاکم جامعه برای این منظور از مشاوران فقیه استفاده کند، این حرف مثل این است که بگوئیم برای اداره یک بیمارستان قوانین پزشکی لازم است ولی چه اشکالی دارد که به جای گماردن یک پزشک کاردان مدیر، از یک مدیر استفاده کنیم و پزشکان را مشاور او قرار دهیم. آیا انسان عاقل چنین کاری را می‌کند؟ از طرفی چه ضمانت اجرایی هست که مسئول حکومت حرف مشاوران فقیه خود را بشنود، و مگر نمی‌شود از بین خود فقهاء مدیری کاردان و شجاع و متخلق به اخلاق حسنه انتخاب کرد؟ اگر به برهان آیت‌الله مصباح خوب دقت شود که می‌فرمایند در زمان غیبت امام باید کسی را که اقرب به امام است در حکومت گمارد، به روشنی ما را متوجه نصب در زمان غیبت می‌کند. حالا چرا مؤلف بی‌دلیل مناقشه می‌کند، معلوم نیست و این دیگر مسئله‌ای غیر علمی است و باید به نیت ایشان رجوع کرد.

اشتباه اصلی

مؤلف در انتها می‌گوید:

نتیجه: ولایت شرعی فقیه بر مردم، فاقد مستند معتبر عقلی و نقلی است، لذا مورد، تحت اصل عدم ولایت باقی می‌ماند، یعنی فقیهان ولایت شرعی بر مردم ندارند.

مؤلف در ابتدا سعی کرد بگوید ولایت فقیه یک مسئله فقهی است و نه کلامی، و از همین جا مشکل عدم تصور صحیح ولایت فقیه برای ایشان بوجود آمد، تا آخر هم به همین تصور ناصحیح مبتلا بود و مسئله روشنی که می‌گوید «عقل می‌فهمد که حکم خدا و رسول و ائمه نباید در زمان غیبت تعطیل شود و خداوند راضی نیست که اسلام و احکام آن در هیچ زمانی تعطیل باشد و لذا ادامه اجرای دین را به عهده اسلام شناسان کاردان یعنی فقهاء گذارده و ولایت فقیه، ولایتی در عرض ولایت خدا و معصوم نیست، بلکه مظهر اجرای حکم آنهاست» این مسئله روشن مورد غفلت قرار گرفت و بعد در آخر بدون هیچ دقتی ادعا می‌شود ولایت شرعی فقیه بر مردم فاقد مستند معتبر عقلی و نقلی است. راستی آیا چنین مسئله کلامی را باید با دلیل نقلی اثبات نمود یا روایات به عنوان اماره و شاهدند؟ و آیا دلایل عقلی ناتوان از اثبات چنین مسئله‌ای هستند؟ یا مؤلف به کمترین نتیجه یعنی انتخاب فقیه توسط مردم به جای توجه به انتصاب عام فقها توسط معصوم عدول کرده است؟ و بعد هم مسئله «اصل عدم ولایت» که در رابطه با عدم محجوریت است را پیش می‌کشند و آن را به ولایت فقیه که ادامه ولایت خدا و رسول است و حکم خدا

و رسول و امام را می‌خواهد بر جامعه جاری کند، سرایت می‌دهد که درباره آن مفصلاً بحث شد. ما در يك كلمه می‌توانیم بگوئیم «هیچ کس نابیناتر از آن نیست که نمی‌خواهد ببینند» در صورتی‌که با اندک دقت می‌توانند جواب سخنانشان را بگیرند ولی بیشتر سعی می‌کنند جواب سخنانشان را نادیده بگیرند و دوباره حرفشان را تکرار می‌کنند.

جمع بندی و تحلیلی بر کتاب «حکومت ولایی»

1- کتاب بر يك ابهام پایه گذاری شده است و در آن این نکته تفکیک نشده که «ولایت فقیه» ولایت فرد نیست، بلکه ولایت «فقه» است، یعنی ولایت حکم خدا و رسول و امام، و توجه نشده است که خود فقیه هم به عنوان يك فرد محکوم حکم فقاهتی خویش است، یعنی ولایت فقیه، بر خود فرد فقیه هم جاری است. مسائل به گونه‌ای مطرح شده که گویا فقیهان به عنوان افرادی خاص، ولایتی برای خود قائل هستند. مثلاً ما وقتی به شخص پزشک رجوع می‌کنیم در واقع به علم پزشکی رجوع کرده‌ایم و نه به شخص پزشک. و پزشک هم به عنوان مظهر آن علم به ما دستور می‌دهد، حالا آیا درست است که بگوئیم این فرد پزشک دستور داده و مسئله را طوری طرح کنیم که گویا او به عنوان يك شخص دستور داده، در حالیکه رجوع به پزشک رجوع به يك علم است و خود پزشک هم وقتی مریض می‌شود خودش هم محتاج همین علم است، پس اگر پزشکان اصرار بورزند که بیماران باید برای درمان خود به پزشک رجوع کنند، نباید حمل بر انحصارگرایی آنها کنیم، بلکه آنها متوجه فایده و اهمیت این علم شده‌اند و لذا اصرار فقیهان بر اینکه باید فقه بر جامعه حکومت کند، یعنی باید عالم و علمی که می‌تواند حکم خدا و معصوم را استخراج کند بر جامعه ولایت داشته باشد، به اعتبار فقه است و نه به اعتبار شخص و فرد. ولی کتاب حکومت ولایی سعی دارد ولایت فقیه را يك قدرت مستقل که خودش تصمیم می‌گیرد، معرفی کند.

2- مسئله حکومت اسلامی برای آن عده از مسلمانانی مطرح است که دغدغه‌ی مشروعیت زندگی اجتماعی خود را دارند و در تلاش هستند که در امور اجتماعی هم، مانند امور فردی نظر خدا و رسول و امام را بیابند، و بدان عمل کنند تا حرکات و نیات دنیایی آنها به حیات غیبی و اخروی متصل گردد، اینجاست که چنین مردمی متوجه نصرت و یاری فقیه در چنین امر خطیری می‌شوند و بر خود واجب می‌دانند تا فقیه جامع‌الشرایط را یاری کنند تا با ولایت شرعی خود امور اجتماعی چنین مردمی را به مسیر دینی و الهی سوق دهد، و لذا کسی که دغدغه مشروعیت کارها و امور خود را ندارد، بیش از آنکه سعی کند مسائل خود را جنبه الهی دهد، سعی می‌کند به نحوی از جنبه الهی کارهایش شانه خالی کند و چنین کسی اگر نتوانست از ابتدا خدا را نفی می‌کند، مثل همه‌ی ملحدین عالم و اگر نتوانست خدا را نفی کند نبوت را نفی می‌کند، مثل مشرکان حجاز و اگر نتوانست، امامت را نفی می‌کند، و اگر امامت را هم نتوانست نفی کند، حداقل در زمان غیبت سعی می‌کند گریبان خود را از دست حکم امام به بهانه عدم نصب ولی فقیه از طرف امام، آزاد

کند، اگر این را هم نتوانست حداقل ولایت فقیه را طوری تفسیر می‌کند که برای انسان تحقق و اطاعتش الزام آور نباشد. این نگرش دوم کاملاً دغدغه و تلاش بر عکس نگرش اول است، و باید متوجه این دو گرایش شد. اولی می‌خواهد هر چه بیشتر خود را نفی کند و حکم خدا را در خود و اجتماع جایگزین کند، در حالیکه دومی همه تلاش این است که خود را و خودیت خود را اصل بگیرد. به اصطلاح اولی بیشتر بدنبال وظیفه است، و دومی بیشتر به دنبال پیدا کردن حق خود است. اولی می‌گوید وظیفه ماست که ولی فقیه را کشف و از آن پیروی کنیم، دومی می‌گوید: حق ماست که به راحتی هر چیزی را نپذیریم و حق ماست که تا حد امکان چون و چرا کنیم.

3- مؤلف از نظریه آقای منتظری مبنی بر نظارت فقیهان و نه ولایت فقیه، پشتیبانی می‌کند و تا آخر کتاب تمام تلاش این است که بحث نظارت فقیه را اثبات کند و در بحث نظارت فقیه می‌گوید پشتوانه این نظارت، وجدان دینی آحاد جامعه است.²² حال در نظر داشته باشید نظارت بدون ضمانت اجرایی و با شعار وجدان دینی آحاد جامعه، چقدر کار ساز است، آیا در زمان آیت‌الله بروجردی این پشتوانه نبود که مردم سراسر کشور تمایل به اسلامیت نظام داشتند و تمام شیعیان جهان نیز پشتوانه ایشان بودند، در حالی که شاه در کتاب سبز خود، از ایشان با عنوان مقام غیر مسئول که مانع پیشرفت جامعه مدنی نوین کشور است، یاد می‌کند؟ و آیا به همین دلیل نیست که رادیوهای بیگانه که همواره دشمنی خود را با نظام مقدس جمهوری اسلامی به اثبات رسانده‌اند از آقای کدیور به عنوان برترین دانشمند اسلامی یاد می‌کنند و از نظریه ایشان با تمام وجود استقبال و پشتیبانی می‌نمایند؟ و آیا نظریه‌ی «نظارت فقیه»، مانند نظریه «ولایت فقیه» می‌تواند چون سدی مانع تسلط دوباره دشمنان بر این کشور شود؟ آن هم نظارت فقیه با پشتوانه وجدان دینی آحاد جامعه!! آیا این یک نوع استدلال درست کردن برای دشمن نیست؟ به طوری که هنری پرکت، مسئول سابق امور ایران در وزارت خارجه آمریکا می‌گوید: «اگر موجی که در مطبوعات اصلاح طلب ایران با تزامنی ارتباط با آمریکا شروع شد، و حالا به تردید در اساسی‌ترین وجوه انقلاب مشغول است، بتواند از حریم روحانیت عبور کند و از آن طریق «ولایت فقیه» را بر کشتی تردید سوار کند، بار سنگینی از دوش آمریکا برداشته خواهد شد».²³

4- مؤلف سعی دارد معنی ولایت فقیه را يك دخالت آمرانه‌ای بدانند که اجازه هیچ تحرك و آزادی به مَولَى علیه یعنی به مردم تحت ولایت خود نمی‌دهد در حالیکه جمله امام خمینی «قدس سره» این است که «معنی ولایت در رأس حکومت، دخالت مستقیم نیست» و عملاً هم امام «قدس سره» و هم مقام معظم رهبری (مدظله العالی) سعی دارند در جهت‌گیری‌های کلان، امور مردم را رهبری کنند، به طوری که بعضی از دوستان انقلاب متقاضی دخالت مستقیم از طرف ولی فقیه هستند ولی باز

22 - صفحه 136 کتاب

23 - «مجله صبح، فروردین 78»

ایشان بطور مستقیم در امور وارد نمی‌شوند و مسئولیت‌ها را متوجه دولت و سایر مقامات اجرایی می‌کنند.

5- آنچه در برخورد مؤلف با روایات به چشم می‌خورد این است که وی سعی می‌کند با یک روحیه جدلی و چون چرای همراه با انکار با روایات برخورد کند و تصور کرده‌اند به صرف اینکه روایت از جهتی ضعیف است دیگر باید هیچ توجهی بدان نکرد و عنایتی به سیره علماء دین ندارند که در عین توجه به جهات ضعف هر روایت بهره خود را از جهات مثبت آن از دست نمی‌دهند و به همین جهت مؤلف خود را از روح روایات دور کرده است. ملاحظه کنید قرآن با آن همه محکمی در ابتدای سوره‌ی بقره می‌فرماید: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَازِيْبٌ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ» یعنی این کتاب برای متقین عامل هدایت است و نه برای بهانه‌گیرها، به همین جهت است که ملاحظه می‌شود از همان روایاتی که علماء بزرگ دین بهره برده‌اند و متوجه نصب فقیه در زمان غیبت شده‌اند، مؤلف نتیجه مناسب را نمی‌گیرد. راستی مگر تفاوت طرفداران غدیر و توجه به نصب علیؑ، با طرفداران سقیفه و اصرار بر انتخاب خلیفه همین نبود که بدون نفی شأن و عظمت حضرت، در انتصاب وی از طرف خداوند چون و چرا نمودند، و آیا می‌شود کسی متوجه سنت نصب جانشین رسول الله ﷺ در غدیر باشد و این سنت را بعد از ائمه منقطع بپندارد و بر انتخاب فقیه توسط مردم اصرار ورزد و بگوید خداوند این مسئله را به عهده مردم گذاشته است؟ که ظاهراً این نگرش به سقیفه نزدیکتر است تا به غدیر.

6- مؤلف اصرار دارد که لازمه ولایت و اعمال ولایت، محجوریت است و بعد می‌خواهد نتیجه بگیرد چون مردم در امور خود رشیدند پس اصلاً ولایت بر مردم از اصل منتفی است و در اینجا به ولایت الهی و ولایت رسول و ائمه توجه ندارند که این ولایت به جهت آن محجوریتی نیست که در مورد سفیه و صغیر صدق می‌کند، بلکه همه انسان‌ها از جمله خود پیامبر ﷺ در مقابل خداوند به یک معنی محجورند و هیچ چیزی و هیچ علم و اندیشه‌ای از خود ندارند، و این محجوریت با فرزاندگی و حتی با نبوت قابل جمع است و آنچه در ولایت فقیه بر مردم مطرح است، ولایت خدا است بر مردم و ولایت رسول خدا و ائمه هم به عنوان مظهریت ولایت خدا است، و نباید طوری بحث شود که گمان شود پذیرفتن ولایت فقیه با رشید بودن مردم سازگاری ندارد.

ما در سخن علماء دین ملاحظه می‌کنیم که ولایت فقیه در چهار معنی بکار رفته است. یکی ولایت به معنی ولایت ائمه و یکی هم ولایت به معنی ولایت بر محجورین و دیگر ولایت را به معنای زمامداری و اجرای احکام دین و یکی هم ولایت به معنای اظهار و حاکمیت احکام دین به حکم شعاع ولایت ائمه ﷺ و هر کدام از علماء متوجه معنی چهارگانه ولایت هستند ولی مؤلف کتاب متأسفانه این چهار معنی را مخلوط کرده و ولایت را تنها بر محجورین مد نظر دارد.

7- مؤلف ابتدا سعی می‌کند مسله ولایت فقیه را به جای يك موضوع کلامی، يك موضوع فقهی بپندارد و بعد می‌خواهد يك موضوع بواقع کلامی را که باید از طریق استدلال عقلی صحت و سقمش را جویا شد، با دلایل نقلی دریابد، و بعد هم ندا برمی‌دارد که آقا بر حقانیت ولایت فقیه دلیل نداریم و يك لحظه هم نمی‌خواهد شك کند که اصلاً روش او غلط بوده، زیرا موضوع کلامی را که باید از طریق استدلال دنبال کرد در جایی دیگر جستجو می‌کند و به همین جهت نتیجه عجیبی می‌گیرد که «ولایت شرعی فقیه بر مردم، فاقد مستند معتبر عقلی و نقلی است!» که اشکال این سخن قبلاً عرض شد که هم در موضوع به خطا رفته‌اند و هم در نتیجه. بهتر بود ایشان از خود می‌پرسید آیا خدا و رسول راضی می‌شوند که ادامه مدیریت دین به عهده خود مردم باشد و یا نسبت به نصب مدیریت حکومت دینی عنایت دارند و اگر من به این نتیجه نرسیده‌ام در روش خود شك کنم و نه اینکه چون با گوش‌چیزی را نمی‌بینم تصور کنم اصلاً چیز دیدنی وجود ندارد. کار ایشان به واقع به همین می‌ماند که کسی بگوید تمام گوشها را بررسی کردیم ولی هیچ آثار یقینی از دیدن در آن نیافتیم، پس دیدن و چیز دیدنی وجود ندارد! فراموش کرده‌اند که آنچه به نظام اسلامی مشروعیت می‌دهد، نصب فقیه از طرف شارع است به عنوان «وَجَبَّ عَنْ اللَّهِ» و آنچه موجب تحقق آن می‌شود مردم‌اند و تولی آنها و اگر نظامی به اسم اسلام بر سر کار آید و تماماً دغدغه خدمت به مردم نداشته باشد اصلاً شرعی نیست. ولی بالاخره جای رأی مردم در مقابل حکم اسلام نباید باشد، چنانچه امام خمینی «قدس سره» می‌فرمایند: «اساساً رفراندم یا تصویب ملی در قبال اسلام ارزشی ندارد»²⁴ لذا عقل متوجه ضرورت ولایت فقیه می‌شود و مردم در تحقق آن نقش دارند، و موضوع کلامی را نمی‌شود در صرف روایات جستجو کرد.

8 - همچنانکه در قسمت قبل مشاهده کردید کتاب حکومت ولایی بیشتر به يك تحلیل سیاسی می‌ماند که در آن يك روح انتقام‌گیری از امام و بزرگ جلوه دادن آقای منتظری به چشم می‌خورد، سعی می‌کند هر آنچه منسوب به امام است در عین احترام ظاهری به امام، آن اندیشه را کوچک و سبک جلوه دهد، که حتماً در قسمت اول نوشتار متوجه آن شده‌اید.

افسون واژه‌ها

9- روح حکیمانه سعی می‌کند خود را مشغول ظاهر الفاظ نکند و به معانی پنهان در زیر الفاظ توجه دارد و در این حالت است که متوجه می‌شود چه بسا الفاظ مشترک با معانی مختلف توسط افراد بکار رفته، و چه بسا الفاظ مختلف که با معانی یکسان توسط افراد بکار گرفته شده. ولی عده‌ای ساده اندیش هم به صرف تفاوت لفظ از دو نفر، تفاوت اندیشه آن دو را استنباط می‌کنند، به عنوان مثال عده‌ای آمدند واژه‌ی «روحانیت» را در جملات امام خمینی «ر ضوان‌الله‌تعالی‌علیه» که در مورد «روحانیت» و تعریفی که از این

طبقه کرده بودند، مقابل جملات مرحوم دکتر شریعتی قرار دادند که واژه‌ی روحانیت را نقد می‌کرد و نتیجه گرفتند که امام و دکتر شریعتی در این مورد تضاد دارند، و آنقدر انصاف به خرج ندادند که ببینند آنچه دکتر شریعتی در مورد «عالمان دین» می‌گوید با آنچه امام در مورد «روحانیت» می‌گوید با آنچه امام در مورد مقدس مآبان می‌گوید منطبق است، در حالی که برخورد حکیمانه با واژه‌ها چیز دیگری را اقتضا می‌کرد. دکتر شریعتی می‌گفت ما در اسلام روحانی نداریم، روحانی یعنی کسی که بدنش مقدس است. ما «عالم» داریم و عالم یعنی کسی که اندیشه‌اش مقدس است، ولی امام روحانیت را به معنای علمای دین مطرح می‌کردند. عین همین کار در روش مؤلف به چشم می‌خورد که سعی می‌کند جمله یا کلمه‌ای را از یک فقیه بگیرد که به ظاهر مخالف لفظی است که فقیه دیگر بکار برده و بعد نتیجه بگیرد که فلان فقیه، مخالف ولایت فقیه است، در حالی که روح سخن او چیز دیگری است و آن یکی ولایت را به معنی دخالت مستقیم در امور اجرائی برای فقیه نپسندیده و فقیه دیگری ولایت را به معنی اظهار ولایت رسول و خدا بکار برده و ولایت فقیه در نیت و اندیشه‌ی آن‌ها به دو معنی است ولی مؤلف به جای این‌که تأمل کند و روح کلمات علماء را دریابد و متوجه شود عموم این بزرگان بر یک حقیقت تکیه دارند، برعکس سعی می‌کند با روبه‌رو قرار دادن کلمات فقها در ذهن خواننده نسبت به مبانی ولایت فقیه شک ایجاد کند.

10 - ایشان می‌گویند این‌که فقیهان سعی می‌کنند از طریق روایات ولایت فقیه را ثابت کنند، چون خودشان فقیه هستند و در واقع ولایت خودشان را اثبات می‌کنند و این کار پسندیده‌ای نیست. آیا می‌توان پذیرفت که چون پزشکان می‌گویند برای درمان باید به پزشک مراجعه کرد یک تعصب صنفی است و نباید حرف آن‌ها را قبول کرد؟ یا آن‌ها این علم را علمی ارزشمند می‌دانند و خودشان هم به همین جهت به طرف آن رفتند و در واقع فقیهان دیندارانی هستند که ارزش دین را فهمیده‌اند و سعی کردند در دین کارشناس و کاردان شوند و به جهت ارزش دین است که توصیه می‌کنند باید دین در روابط فردی و اجتماعی حاکم باشد و علم فقه، علمی است که حدود این روابط را تعیین می‌نماید. چگونه می‌توان از طریق این که چون فقیهان به ولایت فقیه تأکید دارند، نتیجه گرفت پس نباید به ولایت فقیه اعتنایی کرد؟! یعنی اگر علماء فیزیک بر ولایت فقیه اصرار داشتند، باید ولایت فقیه را پذیرفت ولی اگر علماء دین بر این مسئله تأکید داشتند نباید این را پذیرفت؟

مقایسه‌ی دو نظریه نصب فقیه توسط معصوم با نظریه‌ی انتخاب فقیه توسط مردم

در یک مقایسه اجمالی می‌توان موارد زیر را مطرح کرد.

1 - حال که می‌پذیریم انسان نیاز به حاکمیتی دارد که آن حاکمیت باید مرزها و جهت‌ها از طرف خدا باشد و در زمان غیبت امام معصوم نیز باید این حاکمیت ادامه داشته باشد. این سؤال مطرح است که

نحوه‌ی گزینش حاکم اسلامی در زمان غیبت و میزان اقتدار او چقدر است.

2 - چون می‌دانیم خداوند خالق همه موجودات است و ایجاد و رشد و تربیت و هدایت همه به دست او است پس خود را عبث و بیهوده نمی‌دانیم.

3 - انسان به عنوان موجودی مختار و با قوه‌ی عقل و به کمک هدایت الهی می‌تواند زندگی فردی و اجتماعی خود را مطابق صلاح خود شکل دهد تا در تمامی حیاتش از دنیا گرفته تا آخرت از مقصود خود باز نماند.

4 - با توجه به این که انسان برده‌ی هیچ‌کس نباید باشد «لَا تَكُنْ عَبْدًا غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكُ اللَّهُ حُرًّا»²⁵ و فقط خالق انسان‌ها ولی انسان‌ها است «فَأَلَّلهُ هُوَ الْوَلِيُّ». اطاعت از افراد انسانی بذاته معنی ندارد مگر به تبع حکم خدا، که در واقع اطاعت حکم خدا محسوب شود و در طول اطاعت خدا به شمار آید و نه در عرض فرمان خدا.

5 - غیر از فقهای که معتقدند باید منتظر امام زمان ع باشیم تا بیایند، بقیه فقها معتقدند در زمان غیبت «مَا لِإِمَامٍ، لِلْفَقِيهِ إِلَّا مَا خُصَّ لِإِمَامٍ» آنچه برای امام معصوم است، در زمان غیبت برای فقیه جامع‌الشرایط است مگر آن خصوصیتی که مخصوص امام است مثل عصمت و امثال آن.

6 - فقهای شیعه انتصاب فقها را از سوی ائمه معصومین قطعی می‌دانستند و اساساً مسئله‌ای به نام حق مردم در انتخاب ولی فقیه مطرح نبود، ولی بعد از حکومت اسلامی مسئله تعیین رهبر در میان بعضی از فقهای شیعه، توسط مردم مطرح شد حال دلایل هر کدام از معتقدین به نصب فقیه توسط معصوم یا انتخاب فقیه توسط مردم را بررسی می‌کنیم.

الف) دلایل معتقدین نصب فقیه توسط معصومین ع

در این نظریه ولایت فقیه مسلم گرفته شده و بحث نصب به میان آمده است

از فرمایش امام زمان که فرمودند «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ»²⁶ می‌توان دریافت که می‌فرمایند: هر آنچه از طرف خداوند به من واگذار شده است و من در آن حق ولایت دارم فقها - عالمان به حرام و حلال دین - نیز از طرف من صاحب همان اختیارات هستند، و روشن است که مرجع این حقوق جعل ولایت از جانب خداوند برای امام **♦** و جعل ولایت از جانب امام برای فقیهان است.²⁷

امام خمینی قدس سره «و جوب ایجاد حکومت اسلامی را نه بر همه‌ی مردم بلکه بر همه‌ی فقها برمی‌گرداند و معتقدند که بر همه‌ی

²⁵ - بحار الأنوار ، ج 74 ، ص: 216

²⁶ - بحار الأنوار ، ج 2 ، ص: 90

²⁷ - کتاب «البيع» امام خمینی، صفحه 33.

فقها واجب کفایی است که حکومت تشکیل دهند و اگر هم که امکان عملی تشکیل حکومت برای فرد یا جمع فقها نباشد باز هم منصب ولایت از آنها ساقط نمی‌شود. «پس اقامه حکومت بر فقیهان عادل، واجب کفایی است. بنابراین، اگر یکی از فقیهان زمان به تشکیل حکومت توفیق یافت بر سایر فقها لازم است که از او پیروی کنند... منصب ولایت از آنها ساقط نمی‌شود و همچنان بر جایگاه خود باقی هستند اگر چه از تشکیل حکومت معذورند. آن علل و ضرورتهایی که آن حضرت را - امیرالمؤمنین - امام کرده است الان هم هست با این تفاوت که شخص معینی نیست بلکه موضوع را عنوانی قرار داده‌اند تا همیشه محفوظ بماند»²⁸

امام خمینی «قدس سره» بر منصوب بودن ولی فقیه از سوی شارع مقدس تأکید دارند و دلیل تبعیت مردم از وی را به جهت همین نصب الهی می‌دانند و به همین جهت مکرراً تأکید دارند که اگر آرای ملت بر خلاف اسلام باشد فاقد ارزش است و «اساساً رفراندم یا تصویب ملی در قبال اسلام ارزشی ندارد» و می‌فرمایند: «اینکه در قانون اساسی هست، این بعضی شئونات ولایت فقیه است نه همه شئونات ولایت فقیه».²⁹ که البته ایشان حاکمیت این فقیه منصوب ائمه را برای عینیت یافتن و جهت اجرای حدود الهی در جامعه، و تشکیل حکومت اسلامی از طریق يك انتخاب دومرحله‌ای، ولی منتخب مردم می‌دانند، چرا که مردم دین اسلام را پذیرفته‌اند و طالب حکم اسلام برای امور خود هستند و خبرگان را انتخاب می‌کنند تا این نیاز را برآورده سازند.

آیت‌الله جوادی آملی می‌فرمایند: «مسئله‌ی ولایت فقیه، جانشینی همان امامت امام معصوم است، همه‌ی ادله‌ای که درباره نبوت عامه عقلاً قائم است همه آن ادله در زمان غیبت درباره ولایت فقیه نیز قائم است و این يك مسئله کلامی است و برخلاف اهل سنت که امامت را در فقه مطرح کردند، شیعه آن را در کلام بررسی می‌کند و امامت را در کنار اصول دین قرار می‌دهد، چراکه در امر امامت سخن از کار خدا است و آن علمی که از کار خدا بحث می‌کند علم کلام است، نه فقه، و حتی رخدادهای صدراسلام و مسئله‌خانه نشینی 25 ساله حضرت علی - دقیقاً ریشه در همین فقهی کردن مسئله و انتصاب را به انتخاب مبدل کردن، دارد. در نتیجه گفتند حالا که باید جانشین پیامبر را انتخاب کنیم پس در سقیفه جمع می‌شویم و آن شد که شد. در حالیکه رابطه مردم با فقیه در شرایط انتصاب، رابطه امام و امت است و ادامه همان رابطه امام معصوم با مردم است، و فقیه کارش حفظ همین رابطه است، چون فقیه حرف خدا و پیامبر و امام را به مردم ارائه می‌دهد و خودش يك منبع مستقل نیست، پس تمامی ادله‌ای که برای اثبات امامت مطرح است درباره اثبات و ضرورت ولایت فقیه نیز مطرح است، با این تفاوت که قسمت مربوط به حکم وضعی یعنی جعل ولایت برای فقیه به علم کلام مربوط است، چون کار خدا است، ولی قسمت مربوط به حکم تکلیفی یعنی وجوب اطاعت مردم

²⁸ - ولایت فقیه ص 49

²⁹ - صحیفه‌ی نور، ج 1، ص 23

از فقیه جامع الشرایط، به فقه مرتبط است چون بیان تکلیف مردم است.»

آیت الله جوادی آملی در ادامه می‌فرمایند: «جعل وکالت و نیابت در مواردی جایز است که شخص خود مباحثاً بتواند کاری را انجام دهد، حال به عهده وکیل می‌گذارد... در ولایت نیز کسی می‌تواند جعل ولی نماید که خود ولایت داشته باشد و ولایت خدا و رسول و ائمه ثابت شده است و لذا ولایت از طریق آنها قابل انتقال به دیگرانسان‌ها است، و لذا ولی فقیه به جعل یا انتخاب مردم ممکن نیست.»

در نیابت و در وکالت، موکّل و مَنوَّبُ عنه، اصل، و وکیل و نایب فرع می‌باشند، و حال آنکه در ولایت، ولی اصل و مولی علیه فرع است و ولی کار مولی علیه را از طرف او انجام نمی‌دهد بلکه بالاصالة انجام می‌دهد.

آراء مردم نسبت به پذیرش حاکمیت قانون الهی، علامت ثبوت حق است و نه علت آن، مثل برخورد مردم با همه پیامبران الهی که رأی مردم ضامن اجرای حکومت الهی آنها می‌شود، ولی نباید به بهانه تکریم آرای عمومی، حق حاکمیت را مجعول خلق دانست و جنبه ربوبی آن را رها کرد.»

ب: دلایل موافقین انتخاب به جای انتصاب

این نظریه می‌گوید: امامت جامعه در غیاب امام معصوم، با انتخاب شخص فقیه توسط مردم، منعقد می‌شود. آقای منتظری در ابتدا به نظریه نصب معتقد بودند ولی بعداً به نظریه انتخاب عدول کردند که در کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه» به دفاع از نظریه انتخاب پرداخته‌اند و می‌گویند امت حق انتخاب حاکم خویش را دارند ولی نه به صورت مطلق، بلکه در چهارچوب ویژگی‌هایی که شرعاً برای رهبری اعتبار شده است، آری، صحیح است که فقها از سوی ائمه^{علیهم‌السلام} برای احراز چنین مقامی پیشنهاد شده باشند تا امت به گرد دیگران نگردد و یکی از آنان را انتخاب کرده و امور خود را به وی واگذار کنند و او را بالفعل ولی خویش قرار دهند و بر امت واجب است که به چنین انتخابی اقدام کنند، البته ایشان معتقد است نصب فقیه اگر در عمل مشکلی ایجاد نکند، مانعی ندارد، البته به شرطی که موجب هرج و مرج نشود ولی آنچه شریعت بر آن صحه می‌گذرد در صورتی که نصب محقق نباشد، همان انتخاب است با ضوابط خاص خودش، و بعضی از شاگردان آقای منتظری همان نظر ایشان را مطرح کرده‌اند که چون چیز جداگانه‌ای نگفته‌اند به نظر ایشان اکتفا می‌کنیم. و بعضی هم طوری نظر داده‌اند که نمی‌توان مطلقاً به یک طرف نسبتشان داد.

بررسی دو نظریه

طبق نظر نصب تشکیل حکومت و اداره جامعه مسلمین بر فقها، واجب کفایی است و در صورت انجام آن از سوی یک فقیه، از فقهای دیگر ساقط می‌شود، در دوران قبض ید فقها اقدام اولیه در امر تشکیل حکومت، مشروعیت و به تبع آن ولایت را برای آن فقیه به دنبال دارد و در دوران بسط ید و حاکمیت فقیه برای انتخاب فقیه

بعدی عنصر انتخاب پیش می‌آید که خبرگان منتخب مردم باید حرف آخر را بزنند، ولی مشروعیت فقیه بر اساس نصب اوست توسط امام معصوم و مقبولیت او توسط مردم نقشی در مشروعیت او ندارد و او وکیل مردم نخواهد بود. البته با توجه به اینکه خبرگان، نقش کاشفیت فقیه جامع الشرایط را برای رهبری دارند، همین خبرگان می‌توانند از میان فقهاء واجد شرایط اگر رهبر صلاحیتش را از دست داد، فقیه دیگری را انتخاب کنند.

اگر صرف انتخاب مردم، حکم فقیه مشروعیت پیدا می‌کند پس در موقعی که حکومت اسلامی با انتخاب مردم تشکیل نشده است باید احکام و فتاوی فقهاء ارزش شرعی نداشته باشد و قائل اطاعت نباشد، ظاهراً آقای منتظری در زمان عدم حاکمیت فقیه، قبول دارند که همه فقهاء جهت امور حسبه منصوبند و بر آنها دخالت در امور حسبه از جمله حکومت واجب کفایی است، ولی چرا در زمان حاکمیت فقیه امر انتخاب را موجب مشروعیت می‌دانند روشن نیست.

ولایت فقیه منتصب یا منتخب

1- دغدغه دینداری حکم می‌کند که هر عملی ابتداءً جایگاه دینی‌اش روشن شود و در انتخاب فقیه برعکس انتصاب فقیه، جایگاه دینی قضیه متزلزل است و جنبه قدسی اطاعت از فقیه منتخب مردم سخت ضعیف است.

2- اگر حاکم اسلامی ولایت خود را از جانب خدا یا معصوم نگرفته باشد، اطاعت از او يك امر عبادی و الهی نیست و لذا باید نسبت به نصب عام فقهاء در زمان غیبت عنایت داشت و از آن صرف نظر نکرد، و اینجاست که نصب از طریق معصوم موجب وجوب تشکیل حکومت برای فقهاء و وجوب اطاعت مردم از آنها می‌گردد، تا در این رابطه دایره بندگی در امور اجتماعی برای مؤمنین نیز پایدار بماند.

3- با توجه به وجوب کفایی بودن تشکیل حکومت اسلامی برای فقهاء واجد شرایط، هرگاه فقیه اقدام به تشکیل حکومت کرد تشکیل حکومت از بقیه فقهاء ساقط و اطاعت از حکم حاکم اسلامی برای همه جامعه اسلامی واجب می‌گردد. و در این حالت، هم از باب واجب کفایی بودن، و هم از باب مصالح عام مسلمین و جلوگیری از بروز تفرقه، هیچ فقیه غیرحاکمی نمی‌تواند بدون اذن فقیه حاکم در امور دخالت و به صدور احکام اقدام نماید.

4- رأی خبرگان جنبه کاشفیت دارد و الاً شرعاً نه حق دارند فرد غیر فقیه را برگزینند و نه مجازند با بودن فقیه اصلح افراد صالح را مقدم بدانند، و پس از تشخیص صالحترین فقیه، هم پذیرش امر ولایت بر آن فقیه واجب است، و هم اطاعت مردم از وی واجب شرعی است.

5- نظریه «انتخاب» تشکیل حکومت اسلامی را برای همه مردم واجب می‌داند و نه برای صرف فقهاء و روایاتی را که در زمینه نصب فقهاء از سوی امامان معصوم موجود است به نحوی تأویل می‌کنند که معنای منصوب بودن از آن نتیجه نمی‌دهد، بلکه فقهاء در واقع کاندیداهای پیشنهادی باید باشند تا مردم، حاکم اسلامی را از میان آنان انتخاب کنند، البته در صورتی که مردم اقدام به

گزینش فقیه برای اداره حکومت نکنند فقها باید از باب امور حسبه تا جایی که می‌توانند اداره‌ی امور را عهده‌دار شوند. در هر حال آنچه در نظام اسلامی پذیرفته شده است اینکه حاکم اسلامی نباید و نمی‌تواند از میان مردم عادی و فاقد صلاحیت‌های مشخص انتخاب شود.

مسلم در شرایطی که فقط يك فقیه جامع‌الشرایط مطرح باشد دیگر مسئله انتخاب معنی ندارد در حالی که مشروعیت او اگر بنا به انتخاب مردم باشد، پس مشروعیتی تحقق نمی‌یابد و نیز اگر چند فقیه واجد شرایط باشند آیا «همه‌ی مردم» مجازند هر يك از آن‌ها را برگزینند، یا این که انتخاب‌کنندگان هم باید دارای صلاحیت‌هایی باشند و براساس ملاک‌هایی اقدام به گزینش کنند؟

مردم در صورتی که غیرفقیه را به رهبری انتخاب کنند مورد مؤاخذه الهی واقع می‌شوند و از نظر شرعی این انتخاب حجت نیست و لذا با توجه به مطالب فوق نمی‌توان به انتخاب فقیه آنچنان تأکید داشت که امروزه در نظام‌های سیاسی دنیا معمول است، چرا که صلاحیت‌ها و ویژگی‌های مشخص شده برای شخص رهبر نظام اسلامی مسئله را از انتخاب صرف جدا می‌کند.

وقتی متوجه باشیم که تعیین والی تکلیف مردم است، و فقها دارای نوعی ولایت‌اند که به هیچ وجه آن را از مردم نگرفته‌اند و اختیار فقها به داشتن صلاحیت فقهی برمی‌گردد و نه انتخاب مردم، دیگر مشروعیت نفوذ رأی فقیه را نمی‌توان به انتخاب مردم دانست، چرا که همه معتقدند که فقها از باب حسبه باید اداره امور را در دست گیرند و این یعنی داشتن سلطه بدون اذن مردم و با تکیه بر نصب ائمه علیهم‌السلام.

پس حکومت دینی با مبنا قرار دادن صلاحیت‌ها و براساس تکلیف مسلمین پدید می‌آید، لذا نمی‌توان از «حق مردم» آن گونه که در اندیشه‌های سیاسی معاصر مطرح است سخن گفت، چرا که رأی و خواست مردم، حکومت باطل را حق، و عدم اقبال مردم، حکومت حق را باطل نمی‌سازد، بلکه تنها بر تحقق خارجی آن مؤثر است و اینجاست که بر رأی مردم در بیرون از چهارچوب عقیده نمی‌توان ارزش قائل شد، زیرا تکیه اصلی نظام اسلامی بر «صلاحیت» است و نه «مقبولیت».

در يك بررسی اجمالی می‌توان گفت که نظریه منصوب بودن ولی فقیه از سوی ائمه علیهم‌السلام با توجه به روایات موجود و ادله ارائه شده بهتر می‌تواند جایگاه رهبری را در نظام اسلامی تبیین کند و بعد از تحقق نظام اسلامی روش انتخاب حاکم از طریق خبرگان به عنوان کاشفیت می‌تواند کارساز باشد و فقیه انتخاب شده را مطابق روایات ولی مسلمین قلمداد کرد.

نظریه «انتخاب» در درون خود دچار نوعی تعارض است زیرا در بر شمردن اختیارات فقها به سوی نظریه «نصب» تمایل می‌یابد، ولی در بحث از نحوه انعقاد امامت برای فقها، آنها را منتخب مردم معرفی می‌کند. معتقدین نظریه انتخاب در نهایت می‌توانند از تکلیف شرعی فقها و مردم عادی در ایجاد يك حکومت اسلامی سخن

بگویند، ولی هرگز نمی‌توانند «حق مردم» را در این امور به اثبات برسانند.

مبانی حکومت دینی

در آخر جهت استحضار عزیزان به صورتی کاملاً مختصر مبانی کلامی و فلسفی حکومت دینی را عرض می‌کنم تا روشن شود چرا بر کلامی‌بودن موضوع ولایت فقیه باید تأکید شود.

1- همواره مقام وحدانی، عامل حفظ و بقای عالم کثرت است، مثل روح که عامل حفظ و بقای بدن است. از آن جایی که جامعه عبارت است از مجموعه‌ای از افراد که جهت رفع حوائج خود کنار هم آمده‌اند، اگر از طریق پذیرش حکم حضرت احد به مقام وحدت متصل نشود، نمی‌تواند دارای بقاء و حیات حقیقی باشد و به مقصدی که باید دست یابد دست نمی‌یابد، بلکه حیاتش دروغین و انسجامش وهمی خواهد شد. مثل بدن مرده‌ای است که به واقع انسجام و یگانگی حقیقی ندارد و در آن صورت اعضاء آن در اختیار یک هدف واقعی قرار ندارند و چیزی نمی‌گذرد که متلاشی می‌شود، پس باید امور نظام اجتماعی انسان‌ها، همچون امور نظام فردی‌شان، تحت تدبیر و حاکمیت حضرت «احد» باشد تا به ثمره‌ی حقیقی دست یابد.

2- خداوند در سوره‌ی شوری آیه 9 می‌فرماید: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» یعنی فقط خدا «ولی» است و لذا فقط حکم خدا باید در امور انسان - اعم از امور شخصی و اجتماعی - حاکم باشد، و هرگونه حاکمیتی در امور انسان‌ها که مظهر حکم خدا نباشد خلاف واقعیت جاری در هستی است.

3- برای حاکمیت حکم خدا بر انسان مختار، «نبی» و «امام» نیاز است. پس نبی و امام آینده‌ی نمایش حکم خداونداند و هیچ چیزی از خود ندارند، مثل آینه که صرفاً حکایت‌کننده و نمایش دهنده‌ی شخصی است که در مقابل آن است. در همین راستا امام باقر **♦** می‌فرمایند: «بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا»³⁰ قلب‌های ما ظرف خواست و مشیت خداوند است چون او بخواهد ما می‌خواهیم

4- در زمان غیبت امام زمان **ﷺ** برای این‌که رابطه‌ی انسان و جامعه با حضرت احد قطع نشود و حکم خدا در امور انسان‌ها - اعم از امور شخصی و امور اجتماعی - جاری و حاکم باشد، ضرورت دارد یک کارشناس کشف حکم خدا - از طریق کتاب و سنت - در صحنه باشد تا این نیاز برآورده شود، و جایگاه مراجع صاحب فتوی در امور فردی و ولی فقیه در امور اجتماعی بر همین مبنا است.

5- خدایی که براساس حکمت بالغه‌اش که هیچ نیازی را بی‌جواب نمی‌گذارد و پیامبر و امام را برای بشر پرورید،³¹ چون در زمان

³⁰ - بحار الأنوار، ج 52، ص: 51

³¹ - حضرت علی **♦** در خطبه‌ی 193 می‌فرمایند: «... وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ **✠** مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ قَظِيمًا أَكْثَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْئَلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ اخْلَاقِ

غیبت امام زمان علیه السلام جامعه نیاز به يك فقیه اَعْلَم و شجاع و متقی دارد، این چنین فقیه‌ی را هم می‌پرورانند و وظیفه‌ی مردم است تا از طریق خبرگان فقیه‌شناس او را کشف نمایند و اگر افراد در این مورد تلاش نکنند گرفتار حاکمانی می‌شوند که افکار و خواسته‌های خودشان را بر مردم حاکم می‌کنند، در حالی که فقیه حکم خدا را حاکم می‌کنند. حکمی که مطابق فطرت همه‌ی انسان‌ها است و تمام ابعاد وجودی انسان را رشد می‌دهد.

سؤال: با توجه به این‌که انسانی نیاز به وَلِيّ دارد که خودش به خودی خود نتواند اموراتش را مدیریت کند و به اصطلاح یا صغیر باشد و یا سفیه، مگر ملت مسلمان صغیر یا سفیه‌اند که نیاز به وَلِيّ دارند؟

جواب: نیاز به وَلِيّ دو جنبه دارد. یکی از جنبه‌ی صغارت و یا دیوانگی و یکی هم از جنبه‌ی فرزاندگی. یعنی هم پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام وَلِيّ و سرپرست نیاز دارند که سرپرست آن‌ها خدا است، و هم مؤمنین وَلِيّ و سرپرست نیاز دارند که آن وَلِيّ، همان خدا است، منتها رسول و امامان حکم خدا را به مردم می‌رسانند. و دیوانگان و کودکان نیز از جنبه‌ی دیگر نیازمند سرپرست هستند تا امورات عادی آنها را به عهده بگیرد. تفاوت امر در این است که «وَلِيّ» مؤمنین مثل پیامبر و امامان علیهم السلام، وقتی دستور می‌دهند، انجام آن دستور برای خودشان هم واجب است - چون در واقع حکم خدا را اظهار می‌دارند - اما سرپرست و «وَلِيّ» کودکان و سفیهان اگر دستوری بدهد برای خودش واجب نیست. و لذا گفته می‌شود ولایت فقیه از نوع ولایت بر فرزندان است و نه ولایت بر دیوانگان. و به همین جهت هم حکم فقیه بر خودش هم واجب است.

سؤال: اگر تنها راه نجات انسان‌ها اجرای حکم خدا در امورات اجتماعی و فردی آن‌هاست، چرا پس از سال‌ها اجرای برنامه ولایت فقیه هنوز مشکلات زیادی در جامعه باقی است؟

جواب: اولاً؛ غفلت نکنیم که مسئله ولایت فقیه، مثل مسئله روزه گرفتن است که باید همواره تلاش کنیم که روزه ما به آن روزه واقعی که دین دستور داده است نزدیک شود، و این طور نیست که اگر امسال نتوانستیم آن‌گونه که دین فرموده روزه بگیریم و به واقع تمام اعضايمان، اعم از چشم و گوش و قلبمان روزه نبود، تصمیم بگیریم سال دیگر روزه بگیریم، بلکه تلاش می‌کنیم سال دیگر روزه‌ای بگیریم که به مقصد و هدف نزدیک‌تر باشد. مسئله حاکمیت حکم خدا از طریق وَلِيّ فقیه برای نجات جامعه هم همین‌طور است که باید همواره تلاش کنیم حکم خدا از طریق ولایت فقیه در امورات جامعه حاکم شود تا آرام آرام به آن نتایجی که باید برسیم دست پیدا کنیم. در همین راستا خداوند می‌فرماید: «...بَلَىٰ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ. وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ

العالم، لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ» از همان لحظه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله را شیر گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته‌ی خود را مأمور تربیت پیامبر کرد تا شب و روز، او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند.

لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ»³² ولی آن پیامبر حق را برای آنان آورده؛ اما بیشترشان از حق کراهت دارند و اگر حق از هوسهای آنها پیروی کند، آسمانها و زمین و همه کسانی که در آنها هستند تباه می‌شوند.

ثانیاً؛ اگر از حاکمیت حکم خدا از طریق ولی فقیه دست برداریم، آیا راه دیگری برای اداره امور اجتماعی بشر داریم؟ آیا بقیه کشورهای دنیا به جهت همین فاصله گرفتن از حکم خدا گرفتار این همه مشکلات غیرقابل علاج نشده‌اند و مگر نه این است که گرفتاری‌های مسلمانان هم به جهت تأثیرپذیری از همان فرهنگ‌های بریده از حکم خدا است؟

سؤال: اگر چند فقیه همگی مدعی امر ولایت فقیه بودند، چه باید کرد؟

جواب: ولایت بر جامعه از نوع ولایت بر امور حسبیه یعنی امور بی‌سرپرست است، و برای و ولایت جامعه برای فقیه واجب کفایی است و لذا اگر فقیه‌هایی که توانایی امر مدیریت جامعه را داشته باشد، کار را به عهده گرفت، وظیفه از بقیه فقها ساقط می‌شود و نه تنها وظیفه از آنها ساقط می‌شود که بر همه‌ی آحاد جامعه و از جمله فقیهان واجب است تا زمانی که فقیه حاکم بر اساس حکم خدا حکم می‌کند، از او تبعیت کنند.

سؤال: اگر ولایت فقیه یک مسئله دینی است و در زمان غیبت باید محقق شود، چرا بین خود علماء اسلام در مورد آن اختلاف هست؟

جواب: در بین علماء اسلام در بود و نبود اصل ولایت فقیه در زمان غیبت ولی عصر^{علیه السلام} اختلاف نیست. تفاوت در استناد آنهاست. بعضی به اعتبار این که حکم جامعه، حکم امور بی‌سرپرست و حسبیه است، لازم می‌دانند فقیه به عنوان نماینده‌ی اسلام، امور جامعه را به دست گیرد. و بعضی می‌فرمایند: همین که خداوند فرموده است: «فَأَلَّ اللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»؛ پس باید حکم خدا همواره در جامعه حاکم باشد و در راستای این ولایت، پیامبر و ائمه^{علیهم السلام} ولایت خدا را اعمال می‌کنند و خود امامان^{علیهم السلام} در زمان غیبت، فقیه را برای اعمال ولایت خدا نصب کرده‌اند.

البته از این نکته نباید غفلت کرد که بعضاً در طول تاریخ در کلمات علماء دین، «ولایت» به معنای اجرای امور جامعه به‌کار رفته، مثل اعمالی که والی یک شهر انجام می‌دهد و لذا می‌فرمایند: درست نیست فقیه، ولایت داشته باشد، منظور آنها این است که نباید فقیه در جایگاه والی شهر قرار گیرد. ولی هیچ عالم اسلامی در این که باید حکم فقیه در جامعه نافذ باشد تردید ندارد.

سؤال: آیا ولایت فقیه، مطلق است یا نسبی؟

جواب: از آنجایی که فقیه؛ حکم خدا و رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} را اظهار می‌دارد و نه نظر خود را، ولایت فقیه مطلق است. و بر همین

مبناست که مخالفت با حکم ولی فقیه، مخالفت با حکم خدا و رسول خدا ﷺ است. و امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می فرماید: اگر کسی لازمه‌ی مخالفت با ولایت فقیه را بشناسد، مرتد است.

سؤال: آیا انتصاب شورای نگهبان توسط رهبری و سپس تأیید خبرگان توسط شورای نگهبان، آن هم شورای نگهبانی که رهبری منصوب کرده اند، موجب نمی‌شود «دور» پیش آید؟

جواب: خیر؛ چون وظیفه‌ی شورای نگهبان در حد تأیید اجتهاد و عدم سوء پیشینه‌ی کاندیداهای نمایندگی مجلس خبرگان است و همه‌ی افرادی که در حد اجتهاد هستند می‌توانند خود را کاندیدا کنند و مردم به هر کدام که صلاح دیدند رأی دهند. در حالی که وقتی دور پیش می‌آید که شورای نگهبان عده‌ای را به عنوان مجلس خبرگان انتخاب کند - بدون امکان کاندیداشدن مجتهدین- و بعد هم همان افراد، مجلس خبرگان را تشکیل دهند - بدون انتخاب مردم - .
«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»